



Handwritten text in Persian script, mostly illegible due to fading and bleed-through from the reverse side.



۵۷۵

بازرسی شد
۶ - ۲۷



بازریده شد
۱۳۸۲

من ۶۴۴۷

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب مجید - رساله عروصه - رساله جهادیه و نشت

مؤلف قائم مقام و میران

موضوع

شماره ثبت کتاب ۶۵۰۱۹

شماره قفسه ۶۹۴۸



شماره ثبت کتاب

۶۵۰۱۹



Handwritten notes in Persian script on the pinkish-purple background.

من ۶۹۴۸



۵۷۵

بازرسی شد
۶ - ۲۷



بازریده شد

من ۶۴۴۷

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب مجید - رساله عروصه - رساله جهادیه و نشت

مؤلف قائم مقام و میران

موضوع

شماره ثبت کتاب ۶۵۰۱۹

شماره قفسه ۶۹۴۸



شماره ثبت کتاب

۶۵۰۱۹



۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰
---	---	---	---	---	---	---	---	---	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----

من ۶۹۴۸

من ۶۷۷۷

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: مجموعه - رساله عروسیه - رساله جهادیه و نثرات

مؤلف: قائم مقام و میران

موضوع: شماره نسخه: ۴۹۴۸

شماره ثبت کتاب: ۶۵۰۱۹




مجلس شورای ملی

۴۹۴۸

کتابخانه مجلس شورای ملی

شماره ثبت کتاب: ۶۵۰۱۹

- ۱
- ۲
- ۳
- ۴
- ۵
- ۶
- ۷
- ۸
- ۹
- ۱۰
- ۱۱
- ۱۲
- ۱۳
- ۱۴
- ۱۵
- ۱۶
- ۱۷
- ۱۸
- ۱۹
- ۲۰
- ۲۱

۵۷۵

تجزیه شد

کتابخانه مجلس شورای ملی

دائرة کتابخانه و اسناد

۱۳۰۶

شماره ثبت کتاب: ۱۳

و ان کوهی که در کوهستان است
که در کوهستان است و در کوهستان
که در کوهستان است و در کوهستان
که در کوهستان است و در کوهستان

این عزیز است عاجزانه و در تبعه چاکر که از غنای ضعیف آتم
جانے ابو القاسم ابن عیسیٰ کهنی بختی ایرانی نجاک راه
و عبادت درگاه و لیعهد دولت سلام و بختان ملت سیدام
حارس ملک توران و ایران حافظ شرف اسلام و ایمان سیف
حقیل غزا و جهاد سدید شعور و بلا و وارث تاج حسید
ثالث ماه و خوشید و اور دوران بایه امن و امان نامور
خسر و خشم اخکی عباس شه انگ پای تا سر همه ریننده
تاج و کمر است ابداله عیثه و نضر چشمه و اید اعوانه و شید ارکانه
که فدای خاک پای هفت و سابت کردم بغلام بکج شرف و کج
و توشه شاعت و کوشه فراغت غر کرده از بد طارده انجابه
پناه آمده ایم که بقیه عمر و طیفه دعا کونی در ظل آفتاب و آ
با فراغ بال و رفاه حال تقدیم توأم کرد و از وطن بان و
ضرب کسان مأمون مضمون بوده و احداثم و فاعدا علم

و ان کوهی که در کوهستان است
که در کوهستان است و در کوهستان
که در کوهستان است و در کوهستان
که در کوهستان است و در کوهستان

دگر

و ان کوهی که در کوهستان است
که در کوهستان است و در کوهستان
که در کوهستان است و در کوهستان
که در کوهستان است و در کوهستان

و داعی شوم جا به سخی باشم ولی اکنون از سادوی محبت بد
و فحاصه کار خود چنان می پسم که دست آمل و پای
ایدم از ذیل این مرام و سیل این مقام نیز کوه تا ه
و کشیده باشد کوشه که هن ز حلق و فایده میث کوشه شای
کوشه نشین است اگر تا حال آسمان کبود را با این بنده رخا
بد خوبی بود و یا دشمنان خود در راه بد کوشی نه جرم و عیب
بود و نه کفران که ماصوابی را صوابی در جواب گویم
یا ناسر ایشرا بعارضه مثل نراهوسم محبت هم گشت و
من سرا و سنالن و ابحروج قصاص خلاف امروز
که سر و کار بغلام با اعتبارات عالیات افتاده امروز
و در زمانه دشمنم که دشمن چشم ما بهم یار که بقل من بسته
روز کار هم این بنده را غایت فقر و عسارت
نه مایه تنگ و عار که صریح ارباب خود باشم نه فریب

و ان کوهی که در کوهستان است
که در کوهستان است و در کوهستان
که در کوهستان است و در کوهستان
که در کوهستان است و در کوهستان

این کتاب در بیان احوال و معاشی است
و در بیان احوال و معاشی است
و در بیان احوال و معاشی است
و در بیان احوال و معاشی است

از ناب خود چو قهوان بسمه کیشد بار عدورا
حرا صبور بنامش که جور با کشم و لیکن انبیا ملوک را
قانون سلوک ناکدایان گوی و قهران و عا کو چو چو کنه
خو تر بود مرغ تر آید چرا که پادشاهان را خاطر که ایان بستن
بناست نه خشن و حسرت در پیشان خوشتر کمال است
نه کاستن بذات پاک خدا و تاج و تخت و الا کونست که
این بنده اگر جبارست کرده است بواسطه آن بوده است
که گفته اند دو چیز خطر عه است دم فرو بستن بوقت کشتن و
کشتن بوقت خاموشی چاکران اعتبار دولت را
که پرورده خوان الوان بخدمت شمشای سپاسی و حق نای
شناسی است که هر چه پیشند و دانند عرض آن را فرض
ندانسته تا مل جایز شمارند فدوی دیدم که شاهزادگان
در علم عروض از نو شروع کرده اند پس ای چنین استخوانند

این کتاب در بیان احوال و معاشی است
و در بیان احوال و معاشی است
و در بیان احوال و معاشی است
و در بیان احوال و معاشی است

و در بیان احوال و معاشی است

این کتاب در بیان احوال و معاشی است
و در بیان احوال و معاشی است
و در بیان احوال و معاشی است
و در بیان احوال و معاشی است

که نه در هیچ کتابت در بروی صواب لاجرم التام خوا
خاموشی را نوعی از فراموشی حس نعت دیده به تکلیف و اصرار
دو است ای مزاده کامکار سیف الملوک سرزاع نضره و دست
سوکته همین قدر عرض کردم که با مثل لفظ همه در همه
و نه مجموع است به سبب نقل و کتبه در دست این مالک بر
بروزن مغفرت نه معقل دست و ای چهار مصراع رباعی در
اوزان است و چهار کانه لزوم مالا طرم است نه واجب
لازم ذرات ثوم غافل ازینکه قول حق همه جا مایطین
و دق خواهد شد و این غلام ثالث پیویه و جامی در مجلس
یحیی ربی و مدرس ملائی کتبی خواهیم بود بهمانا معروض خاطر
خیزد و الا کشته باشد که از از روز تا حال نقل این غلام نقل محلی
و عشرت مدارس شده گاه گاه از فرقه طلاب و حلقه کتاب
رغص و در این غلام در کار استمدادند و شعول استشهادکن
قوی بالله شهید که اگر اینگونه اجتهاد در کار غزاد جهاد
این زمان نامی ار کرده روس در نفور ملک محمد حسن نامه

این کتاب در بیان احوال و معاشی است
و در بیان احوال و معاشی است
و در بیان احوال و معاشی است
و در بیان احوال و معاشی است

در عالمی که در آن کمال است
در عالمی که در آن کمال است
در عالمی که در آن کمال است
در عالمی که در آن کمال است
در عالمی که در آن کمال است
در عالمی که در آن کمال است
در عالمی که در آن کمال است
در عالمی که در آن کمال است
در عالمی که در آن کمال است
در عالمی که در آن کمال است

بود تو باشاه چن جوی چیک و بنرد زکردن خازان
اینچیز کرد چو خواهی زبان سگی مرد پر که کاوس
خواندی و را شیکید این غلام اگر عود و سندان باشم
و یا چوب چنگل و سر و فرخار یا شاخ پر خار شک نیست که
در باغ این دولت نروال بسته ام و از خاک و آب
اعتاب و الا نشود نه بسته العباد و بانه بخت سبب زوار
خواهد آمد که چرا چشم خار در باغ خاص کاشته اند و بخ
شخ را در سر و می سه سه تربیت داشته من اگر خام کر گل
چمن آراسته است که ازان دست که می پروردم سبب و دم
این غلام بختش از شت خاک و خار و خاکش که نابود تر
چو در است و لکن بفر دولت و شکوه همت و شوکت و الا یاید
چندان طرف لغو و حفظ حشو باشم که بعد از چنگل ل رنج
و دو و چسراغ خوردن باز در علوم سبب دی و امانم یا عرض
توانم فدایم اگر دوستی از این سی زمان کفر از کسنا قلی بوجها

در عالمی که در آن کمال است
در عالمی که در آن کمال است
در عالمی که در آن کمال است
در عالمی که در آن کمال است
در عالمی که در آن کمال است
در عالمی که در آن کمال است
در عالمی که در آن کمال است
در عالمی که در آن کمال است
در عالمی که در آن کمال است
در عالمی که در آن کمال است

در عالمی که در آن کمال است
در عالمی که در آن کمال است
در عالمی که در آن کمال است
در عالمی که در آن کمال است
در عالمی که در آن کمال است
در عالمی که در آن کمال است
در عالمی که در آن کمال است
در عالمی که در آن کمال است
در عالمی که در آن کمال است
در عالمی که در آن کمال است

حدا و بعضا انما لیدیم خیا نم جلوه دهند که فغان در کار
در بغایت کابل است و در کار دنیا بسیار جاهل و عم
که طایفه در دیش از ما و نای ایشان کاری نیست و اگر
کاری در باب مذبح و گیشت با خدای خویشت پس
کس چه داند که پس پرده که خوب است که زشت بی در باب
حفظ و روایت و فن فضل و بلاغت اگر تا گید امتحان
امتحان در کار است مجدله گوی چو کان موجود است و سبب
حاضر داشت ان الله یحیة الحق اری عجب ری ثم قف که
بنده کمترین که دایما چون بخت و بصیرت خرم و شکسته است
نه چون قلب محمودان در رسم و آشفته از این است که عات
بصاحت و مایه استطاعتش همین کلک شکسته است و لطف
فر بسته که هیچ آفریده را از خصل خدا وین توجه والا امکان
قدرت نیست که تو انداین سبب دعا گوئی و آلت سنا خوانی
را ازین و ستاند شیخ شبلی را حکایت کنند که یکی از فر

در عالمی که در آن کمال است
در عالمی که در آن کمال است
در عالمی که در آن کمال است
در عالمی که در آن کمال است
در عالمی که در آن کمال است
در عالمی که در آن کمال است
در عالمی که در آن کمال است
در عالمی که در آن کمال است
در عالمی که در آن کمال است
در عالمی که در آن کمال است

Handwritten marginal notes at the top of the right page, including the number '9' in the upper right corner.

در ذکر کاروان زود و کس را در غم مال افغان و خروش
برخواست که او که بسجی که ساکن صبا بر بود خندان شاکر
که موجب تعجب سارقان گشته وجه آن باز پرسیدند که این
جماعت را باید بضاعت مسلمان بود که رفت خلاف من که
انچه دشمم حکماکان باقی است میمال شمارا تصرف در آن
میت تا کرده و شاه ترار اینجی بسته کرده و عوم خندان در این
گسته عرض میطلب در حکم و خوب است که بخیلام خود
وات و مشهور صفات دو دو مان سلطنت را نور فروع الانوار
و طور ماعد الاطوار می دانم بوضعی که اصلا وجه شبه در ربط
و نسبت با این اجناس و انواع و کمون و ابداع که معروف
علما و حکما و محصل مسخرین و قدماست نذرند بل عالم آن
و جودات پاک و مشهورات تا بتاک ماوری عالم آب
و خاکست که اگر علمشان به مثل عین ذات باشد یا علمشان
از خوارق عادات میسر بر اول فاره کسرت فی الام

کار با مال را

Extensive handwritten marginal notes on the right side of the right page, written in a cursive script.

Handwritten marginal notes at the top of the left page.

کار با مال را قیاس از خود گیر عیسی علی نبینا و علیه السلام
صیبی و عهد قحاط ناطق و صادق بود و بی گناگی ما را شایسته
پیغمبر ماصلی الد علیه و آله کتبی نیز زنده و اجبدی ما خوانده
در علم علوم اولین و آخرین بود و مقنن رسوم دینا دین
که آنکست امثال این امور است یک سلطنت گویند را جازند و
در ک افهام ما از کنه احشان عاجز بعد و بدیع نیست خواه
پادشاه عهد باشند یا در خوابگاه حمدی نباشد که طریح
خندس شوند و شرح اصرار را در کس و علم ازل را محقق و پیر
خرد را مصدق و لکن در سایر موارد تصدق طایفه مسلمان
بر کمال فضل علم چنان است که امام جماعت را بلکه اجازت
منتهی ما نوم کرده و جناب شیخ از عوام شهر بر شو فضایل
اجتهاد خود در مسائل شوا کند و امضا ستاند و عرض عرفان
افضال رخصت میان و اطفال فقیرت مثل اسب و تازی
و نیزه بازی حق نظر مافی در درسه چهار باغ خندان است تصدق

Extensive handwritten marginal notes on the left side of the left page, written in a cursive script.

این همه قول و غزل بقیه در شاعرش امید است
که تا جهان است خداست جهان غرنازه یاد این جهان باز
بر خارق جهان پان پانده دارد و یک طرفه العین بن بنده
ضعف را بشمول غایت و شکوه حمایت خدام
آن آستان باقی نگذارد و بر حکم الهی اقبال مهابت تو
بگذار و جویش را کار روز در عالم اگر داور سی بهت جهان است
تا یک لحظه با او اندک در عیش بود عظم است که کوفه کران تا
بکران است **فصل اول** در بیان این مطلب که هر سخن
پس وجود بر صفت است و فن کرد و اول آنکه جو با طبع
باشد و هر گاه در مراتب شاعری پایه ادیب و رشید که
از اسم شاعر است و این علمد امثال شادینه و حسن است
خراب شوند کف باری از یوسف عروسی و انما ذکر است
چون یک الف بضر بقرانی بدل کوی معشوق می جو
مضموم دال کوی چرا که هر چند شیر باقی را با شعر باقی
مفرق کراف با رجوعا و جمال باب اندوی حق و صاف

این همه قول و غزل بقیه در شاعرش امید است
که تا جهان است خداست جهان غرنازه یاد این جهان باز
بر خارق جهان پان پانده دارد و یک طرفه العین بن بنده
ضعف را بشمول غایت و شکوه حمایت خدام
آن آستان باقی نگذارد و بر حکم الهی اقبال مهابت تو
بگذار و جویش را کار روز در عالم اگر داور سی بهت جهان است
تا یک لحظه با او اندک در عیش بود عظم است که کوفه کران تا
بکران است فصل اول در بیان این مطلب که هر سخن
پس وجود بر صفت است و فن کرد و اول آنکه جو با طبع
باشد و هر گاه در مراتب شاعری پایه ادیب و رشید که
از اسم شاعر است و این علمد امثال شادینه و حسن است
خراب شوند کف باری از یوسف عروسی و انما ذکر است
چون یک الف بضر بقرانی بدل کوی معشوق می جو
مضموم دال کوی چرا که هر چند شیر باقی را با شعر باقی
مفرق کراف با رجوعا و جمال باب اندوی حق و صاف

الهم

بهر آرزای محترفه و صنایف بقیه نفع حیرت شال کثیر
می خواند و هر که در مدت عمر خویش ذوق و متقاضی ندیده و بخت
سخن بیزنی نمانشده اگر هر دم جامه ذوق در بر خلق بند و نام
الوان و انواع آنرا یاد گیر و دعوی شواهد کرد که وقایق
خیاطت را خوب دانم و قطعی لباس با اندازه اشخاص
ششم و حال اینکه کسوت او زمان را بر قامت العاطف است
کردن خاص قواسی باطن است و قطعی و سی این اندازه
آن و این کار اعضا سے ظاهر و درک وقایق آن بحسب
و تخصص صفات آن بگو و نظر دشوار اعشی گوید شتان با بومی
علی کورنا و یوحنا انخی جابر صاحب بن عماد در بحر جاد و عی شرا کما
بجور القاسم گوید و سخن آن اشعاران لم یکن عروسیا لیکن این
قول من الحظار و الزلل فی سوق الاراحیف و عسل دسک الا
عاریض و الضروب و استعمال الاوزان و النحر کابین بانیک
دستندی و شیخنا الرغزانی فی ایدیم الله تعالی و اهر و ص
ان لم یکن شاعر الا لیکنه الوصول الی الله و وقایق شعر و الو

این همه قول و غزل بقیه در شاعرش امید است
که تا جهان است خداست جهان غرنازه یاد این جهان باز
بر خارق جهان پان پانده دارد و یک طرفه العین بن بنده
ضعف را بشمول غایت و شکوه حمایت خدام
آن آستان باقی نگذارد و بر حکم الهی اقبال مهابت تو
بگذار و جویش را کار روز در عالم اگر داور سی بهت جهان است
تا یک لحظه با او اندک در عیش بود عظم است که کوفه کران تا
بکران است فصل اول در بیان این مطلب که هر سخن
پس وجود بر صفت است و فن کرد و اول آنکه جو با طبع
باشد و هر گاه در مراتب شاعری پایه ادیب و رشید که
از اسم شاعر است و این علمد امثال شادینه و حسن است
خراب شوند کف باری از یوسف عروسی و انما ذکر است
چون یک الف بضر بقرانی بدل کوی معشوق می جو
مضموم دال کوی چرا که هر چند شیر باقی را با شعر باقی
مفرق کراف با رجوعا و جمال باب اندوی حق و صاف

این همه قول و غزل بقیه در شاعرش امید است
که تا جهان است خداست جهان غرنازه یاد این جهان باز
بر خارق جهان پان پانده دارد و یک طرفه العین بن بنده
ضعف را بشمول غایت و شکوه حمایت خدام
آن آستان باقی نگذارد و بر حکم الهی اقبال مهابت تو
بگذار و جویش را کار روز در عالم اگر داور سی بهت جهان است
تا یک لحظه با او اندک در عیش بود عظم است که کوفه کران تا
بکران است فصل اول در بیان این مطلب که هر سخن
پس وجود بر صفت است و فن کرد و اول آنکه جو با طبع
باشد و هر گاه در مراتب شاعری پایه ادیب و رشید که
از اسم شاعر است و این علمد امثال شادینه و حسن است
خراب شوند کف باری از یوسف عروسی و انما ذکر است
چون یک الف بضر بقرانی بدل کوی معشوق می جو
مضموم دال کوی چرا که هر چند شیر باقی را با شعر باقی
مفرق کراف با رجوعا و جمال باب اندوی حق و صاف

بطرف ساج الفكر الاطول السهاد وقرط خرقعت و در كوت
 حرة صعبة القيا و در بان لظيف المرام بعد غايه كبد و كمال
 كافي قايه القوي و العظوي و الحظائ و الما يجامع بين العروض
 و القريض و الرابع في روض الادب الارضين كمن غير الراجح
 فيحفظ الاثار منسطق بالاداب منسطق بالاشعار فما هو الا
 اشخ الاداب الاديب الفاضله تجب السارع اللطيف العزيم
 اجر جاني ايد الله العزيز فضله لصدانه و قوم محض فاني
 الخالصين من اوداننا كما تجوز في و الساج و اني محض الخازن و الامداد
 اني فضيل الضي و بعض الطائيف على الحضرة كالمسكين في
 اسطاب الاسوس و العده اني الدين و هبوا في هذا الباب
 مذموب اني فوسست يقول الا فاضلي خيرا و قل لي في
 و لا يعنى سر اذا امكن ان يكون من فاده اهل الفضل و سادة
 او بالاحص الجاهلون بالعلم و العمل و الصنفان الاولان لا يعيد
 من قول الاساتيد و لا من قوم احسننا و بد المقصود فيهما
 لا تحاله اما بعد علم بقواعد الضن او لخرط الجمل بدقايين ا

انما هو في روض الادب الارضين كمن غير الراجح
 فيحفظ الاثار منسطق بالاداب منسطق بالاشعار
 اشخ الاداب الاديب الفاضله تجب السارع اللطيف العزيم
 اجر جاني ايد الله العزيز فضله لصدانه و قوم محض فاني
 الخالصين من اوداننا كما تجوز في و الساج و اني محض الخازن و الامداد
 اني فضيل الضي و بعض الطائيف على الحضرة كالمسكين في
 اسطاب الاسوس و العده اني الدين و هبوا في هذا الباب
 مذموب اني فوسست يقول الا فاضلي خيرا و قل لي في
 و لا يعنى سر اذا امكن ان يكون من فاده اهل الفضل و سادة
 او بالاحص الجاهلون بالعلم و العمل و الصنفان الاولان لا يعيد
 من قول الاساتيد و لا من قوم احسننا و بد المقصود فيهما
 لا تحاله اما بعد علم بقواعد الضن او لخرط الجمل بدقايين ا

و

فليس الاقول منها كمن دخل سوح بين و ستر و تحت العضون في الايمان
 و يقطف انواع الثمار و ياكل منها الاطياب و يحبها و غافلا عما
 اعتبره الاقوام الاسماء و الاعلام جالبا بانها روض و حلال
 ظل اشوش شجر او حطب عنب او رطب بل يجمل و صفة الجمل
 و المر لا يفرق بين ابيض و احمر و ما زال يستعمل الدون و سكر
 الشوق و لا يعرف مما يدون و الى ما يشوق و اما في
 فضي عالمنا بجميع الاسماء و الالوان فارقا بين حركت من
 و تحس البان بقوة لبيسان و اتحة البران عارفا كجمل
 و المر و صفا بكل منها بحس و النوع و الخاصة و الحاصل
 لم يدخل روضة في عمره و لم ياكل ثمرة طول دهره بل
 عرف الخيل بالدرس لا بالفرس و التمر في الطرس لا في
 الضرس و الشمال في الامل لا في الخيال و ثقب بين الباحثين
 لا في الحدائق و ابي لظلال في الخيال و العضون في المليون
 و الاوداق في الارواق كما قرأ بحس من الصفح و الار
 من الاطوار و الارواح من الالواح و لم يزل يسعوجا في

انما هو في روض الادب الارضين كمن غير الراجح
 فيحفظ الاثار منسطق بالاداب منسطق بالاشعار
 اشخ الاداب الاديب الفاضله تجب السارع اللطيف العزيم
 اجر جاني ايد الله العزيز فضله لصدانه و قوم محض فاني
 الخالصين من اوداننا كما تجوز في و الساج و اني محض الخازن و الامداد
 اني فضيل الضي و بعض الطائيف على الحضرة كالمسكين في
 اسطاب الاسوس و العده اني الدين و هبوا في هذا الباب
 مذموب اني فوسست يقول الا فاضلي خيرا و قل لي في
 و لا يعنى سر اذا امكن ان يكون من فاده اهل الفضل و سادة
 او بالاحص الجاهلون بالعلم و العمل و الصنفان الاولان لا يعيد
 من قول الاساتيد و لا من قوم احسننا و بد المقصود فيهما
 لا تحاله اما بعد علم بقواعد الضن او لخرط الجمل بدقايين ا

Handwritten marginal notes at the top of the right page, including the name 'ابن حجر'.

والاعشاب في الفصول والابواب...
بساتين قافيا بالوصف عن الوصل...
شغل الشغفين بالحركات...
صحت قد لذات في شرح الصفات...
فوقها كيف يشرح بالبيان...
فتان بالاسماخ فيسقط عن الواسع...
ربه البكره مبهات مبهات...
ذالك الوقت ما نحن فيه...
والزمان وحياتنا في زمان...
في القرآن اوردوه اندك...
برسيد كه راسه تو در با سلم...
وكدام در مايش اعري افزونند...
ترجیح داد طاهره كفت عجب...
علم ادب سخن كوفی تجری كفت...
بهره شاعری ندارد در باره...

Vertical marginal notes on the right side of the right page, including the name 'ابن حجر'.

Handwritten signature or note at the bottom of the right page.

Handwritten marginal notes at the top of the left page, including the name 'ابن حجر'.

آنچه استحقاق حصول در اغانی خود حکایت کند...
الرشید از ابی بنو اس رسیدند که فرود...
اشعز ابونواس جریر را عرض کرد...
یا فاجر الخلف ابی عسیده قال...
اهل السلم وانا اهل الشعر...
نفسه فی مضامین کبریا فی الکه...
کند بعد از آن دعوی تعلیم...
خود را استاد دیند و از کس...
یوسف عروضا که در باره...
چنین میگوید این عالم...
بر این امید فارغ شدم...
قواعد فروشوی باری خوری...
که علم یادگیری از استاد...
از خویش یادگیر و قد صرح...
البحر الشانی من بحر اللالی...

Vertical marginal notes on the left side of the left page, including the name 'ابن حجر'.

در عالم جان بودی که در عالم غیب
در عالم غیب بودی که در عالم جان
در عالم جان بودی که در عالم غیب
در عالم غیب بودی که در عالم جان

از او خراشیدم چوین سقا و میشود که ستم و عرضی را
تبع احوال علما لازم است بر اشعاریکه از سر لفظ و معنی
عاریت امام فخری مسم در این قول متابعت او را
کرده است فضولی نیز در حقه الاحباب گوید که با
شعراست که مطلقا حسن لطافت ندارد و بواسطه سخت
وزن شاد و عرض بیان است مثل ای برک کل سوری
تو مکن ز من دوری خسته ام ز جور بی بسته ام ز جور بی
و ظاهراست که اختلاف این قوال با مفهوم این عبارت
صاحب بواسطه اختلاف لفظ و طبایع است معذرا رحم
سهر المصنین چرا که امروز از عیب ان این فن بکین مایه
نشود که شعر گوید و بد گوید و کم داند و بونی از شیخ سیده ما
نزد و بی از شیخ دیده و جودش را منتقم نماید دانست
بل سجودش را مقصود نماید و اگر الصاف
امعان نظر شود و قیاس با
و طعانی در بیان نیست

در عالم جان بودی که در عالم غیب
در عالم غیب بودی که در عالم جان
در عالم جان بودی که در عالم غیب
در عالم غیب بودی که در عالم جان
در عالم جان بودی که در عالم غیب
در عالم غیب بودی که در عالم جان

در عالم جان بودی که در عالم غیب
در عالم غیب بودی که در عالم جان
در عالم جان بودی که در عالم غیب
در عالم غیب بودی که در عالم جان

نیکی و بدی که در غیب با دهرت
شادی و غمی که در رضا و قدرت
با حیرت مکن چون ای که گذر ره عشق
چرخ از تو هم نزار بار چاره برت
الطی ما در این ساطع ساده بجهت که رخ آرم سپ
حفا بر ما سر اند زر که فرزند طاعت ماکج میرود
اندم که از شاه مات اجل قهر و مانیم با بر اینرود
توفیل صورت در امان خود بدار یا عفت رنقه

در عالم جان بودی که در عالم غیب
در عالم غیب بودی که در عالم جان
در عالم جان بودی که در عالم غیب
در عالم غیب بودی که در عالم جان
در عالم جان بودی که در عالم غیب
در عالم غیب بودی که در عالم جان

باز آنکه...
فراوانی...
باز آنکه...
فراوانی...

یا حافظ
بسم الله الرحمن الرحیم

رساله جهادیه قائم مقام است

بر روان دانشوران پوشیده ماند که بسط نور وجودی
و نظم زرم شهود برای تکمیل طاعت و معرفت است که
اطاعت فرع و اصلک الشریع در حقی که هیچ تکلم ندارد
شاخ حرم نیار در روش دین صیف برواج شرع شریعت
و رواج آن بقوت باروی جهاد و قدرت نیروی جهاد
غازیان عرضه دین و عالمان علم یقین که عاشق رضای خدا

نمودار...
فی...
ماه...
باز...
تا...
کلی...
توان...
تو...
بر...
ط...
ک...
دان...

باز...

باز آنکه...
فراوانی...
باز آنکه...
فراوانی...

باشند و سلک طریق هدی و ذوق طاعت یابند و سبق
معرفت شناسند و سبق از ذکر حق گیرند و روق از فکر خود
شویند و در سبندگی خوانند و بهند سر در راه دین گیرند
و نهند چنانکه از آغاز کار جهان که پهنان پاک رویان
پایه بعثت گرفتند و این دعوت نهادند سچا کجا به
قرب حق عزوجل پیشگامت علم و عمل مقتدر گردید
و اجرای احکام دین پر حمت مجاهده مشاهده یافتند و
حضرت بر البشیر با رقت نبوت و نسبت نبوت
روزگار چستنه تفاق قاسیل و وراق قاسیل بود
و از فرزند تا خلف خلاصه چند مشاهده فرمود که اجابت
قدمش چاره خواست و بار آهش آواره ساخت
تا حکم خالق رواج گرفت و امر خلائق امتزاج
نوح بنی باغبان علم و خزان علم عمری ابلج حج

باز آنکه...
فراوانی...
باز آنکه...
فراوانی...
باز آنکه...
فراوانی...
باز آنکه...
فراوانی...
باز آنکه...
فراوانی...

جان عیسی و همای سبل شوی ای رسل محمد مصطفی علیه و آله
آلاف التیحه و ایشان رسید که جامع حکم بود و چون
علم و علم کردش چرخ کردون در کون شد و روش
بازار مجاهدت افزون گشت چه در عهد و سلف هده اعم
غالب آمد تا با صابت تیر و عا و وساطت اسباب
دیگر بود و حاجت بجا و سیف کمتر اگر فرزندی باید مخالف
میشد مهاجر میگشت میثا جبر و اگر کش طغیان برینجاست
بجنبش طوفان فرود میشت شوکت خارا نگاری
بگوه باغ گلزاره رفع میثد سلطت خصم قساری
بطمه رود و خونخواری پست میگشت اقامه حکم ربانی از عا
روح حیوانی دست میداد خلاف این عهد که خوانده
حجت نبوت از سیف شاهراست و پایه ثبوت از عزم قاهر
لا یجلف المدفعا الا و همسا اختلاف شئون
احوال با مقضای ازمنه و اوقات است که وقتی آدمی را

اینکه در این کتاب
در بیان احوال
و احوال با مقضای
ازمنه و اوقات است
که وقتی آدمی را
در بیان احوال
و احوال با مقضای
ازمنه و اوقات است
که وقتی آدمی را

گردان

مقتضی برق عصیان بود و این عهد آینه نور ایمان گشت
و اسحیجین هر یک از رهبران جهان مبعثای زمان
ایتی مین داشتند که حجت اثبات رسالت و قاهر با
صلالت میثد کجرا میثه وری میثه داوند کجرا دست کل کف
نمادند کجرا احوسه میثه معرنا عطا کردند کجرا الطمعت زوا
ر و داوند تا شخص عالم که در عهد آدم میثد به کودکی میثد
بود و بهری ازستی خویش ندیده عمر تا در مراتب ترقی
سیر کرده بتدریج زمان نیچل نفس نمود چون بحد و قوف
رسید و مرتبه کمال دریافت بظا هر قابل الثمات اشرف
کاینات گردید و مقضای حال با طمپشین در نور دید
رسمی نوازمین بر نهاد که بازی عمتا و کودکی در جوی
زیرک نبود بیثوت نبوت حتم شمس را حجتی شایسته
که بگوهر خویش منظر معجزات پیش باشد و پیشگت دیگر
اسباب تزوج ملت و کتاب گشته بحدت خود برق

مقتضی برق عصیان بود و این عهد آینه نور ایمان گشت
و اسحیجین هر یک از رهبران جهان مبعثای زمان
ایتی مین داشتند که حجت اثبات رسالت و قاهر با
صلالت میثد کجرا میثه وری میثه داوند کجرا دست کل کف
نمادند کجرا احوسه میثه معرنا عطا کردند کجرا الطمعت زوا
ر و داوند تا شخص عالم که در عهد آدم میثد به کودکی میثد
بود و بهری ازستی خویش ندیده عمر تا در مراتب ترقی
سیر کرده بتدریج زمان نیچل نفس نمود چون بحد و قوف
رسید و مرتبه کمال دریافت بظا هر قابل الثمات اشرف
کاینات گردید و مقضای حال با طمپشین در نور دید
رسمی نوازمین بر نهاد که بازی عمتا و کودکی در جوی
زیرک نبود بیثوت نبوت حتم شمس را حجتی شایسته
که بگوهر خویش منظر معجزات پیش باشد و پیشگت دیگر
اسباب تزوج ملت و کتاب گشته بحدت خود برق

اینکه در این کتاب
در بیان احوال
و احوال با مقضای
ازمنه و اوقات است
که وقتی آدمی را
در بیان احوال
و احوال با مقضای
ازمنه و اوقات است
که وقتی آدمی را

در خرد خویات فرقی شود در هر حال جمال شاه طلب نظر
پسندگان محجوبند فایده ایدل مینماید که بوش برجم زین
هم که دهد طلبگر کمسرت صد جانان خاص لایب و جد
و طلب دست دهد و نه از کوه گان راز حجت طلب دان راه گد راه
طلب باشد بجای پروای روز شب باشد خاطر عاشق در ره کوی است
چنان دروای یاد دوست که نه از از شناسد و نه از تعبت
همی شوق ره سپردد و همسرخش بخیر اند خورشید کوه نشود
جز پادشاه شیر و نعمت و طالبان راه هر را چند شوقی گزیند
و دل از آنچه صبر باید تا راه طریقت گیرند و بصورت نظر
فان عشق فزونی شوند و از هر چه طلبت اکنون در هر کوی است
و شام فرقت عظمی هر که اول در کوشش میدست بجای پروای
بهار و دیدت کار دلان ره نورد که بر کرد جهان گزند
تا راه پیاکان گیرند و پشیمانان کردند بجای منزل مقصود روند

بنا به کسب در طلب آید جهانیت از آن روشن کند عصر معطری
در این کسب نماند تا همه شرایع سپهان جابریع بند و دوام
و دایع کجک همه مضامین کرد پس درین وقت غنیمت که حاجت را
در فراغت روزگار بچران روز قدر ضرر زمین و مدار زمان فروت
کفایت ایشان است که نواب صاحب عصرند در حکم حاجت قصه
چه برسد در احوط جدا کما یضحت است و بنا برین روز در پیش روز
طیعه هر جهان افزور بخشید بود که سطح شمع کورشت و منظر انداز
نور مابست شام و صیانت نظام در بر داشت و پروتوشت حوزد
رأیته و در عزت لاجرم تدبیر عالم آن بود که خرد خردان
حوالت رفت عکس از جلوه خور یابند و نور در طلبت شب بند
سال راه این عهد که قابل خورده مستحسن بود و منظر در پیش کرد
چهره روز و صبر پیشد ماند و پردشام بجزر کشیده نیز امات
در حجاب بنام کردید و کربک بیت رنگای جهان با جاده میرا

در وقت کسب در طلب آید جهانیت از آن روشن کند عصر معطری
در این کسب نماند تا همه شرایع سپهان جابریع بند و دوام
و دایع کجک همه مضامین کرد پس درین وقت غنیمت که حاجت را
در فراغت روزگار بچران روز قدر ضرر زمین و مدار زمان فروت
کفایت ایشان است که نواب صاحب عصرند در حکم حاجت قصه
چه برسد در احوط جدا کما یضحت است و بنا برین روز در پیش روز
طیعه هر جهان افزور بخشید بود که سطح شمع کورشت و منظر انداز
نور مابست شام و صیانت نظام در بر داشت و پروتوشت حوزد
رأیته و در عزت لاجرم تدبیر عالم آن بود که خرد خردان
حوالت رفت عکس از جلوه خور یابند و نور در طلبت شب بند
سال راه این عهد که قابل خورده مستحسن بود و منظر در پیش کرد
چهره روز و صبر پیشد ماند و پردشام بجزر کشیده نیز امات
در حجاب بنام کردید و کربک بیت رنگای جهان با جاده میرا

در خرد خویات فرقی شود در هر حال جمال شاه طلب نظر
پسندگان محجوبند فایده ایدل مینماید که بوش برجم زین
هم که دهد طلبگر کمسرت صد جانان خاص لایب و جد
و طلب دست دهد و نه از کوه گان راز حجت طلب دان راه گد راه
طلب باشد بجای پروای روز شب باشد خاطر عاشق در ره کوی است
چنان دروای یاد دوست که نه از از شناسد و نه از تعبت
همی شوق ره سپردد و همسرخش بخیر اند خورشید کوه نشود
جز پادشاه شیر و نعمت و طالبان راه هر را چند شوقی گزیند
و دل از آنچه صبر باید تا راه طریقت گیرند و بصورت نظر
فان عشق فزونی شوند و از هر چه طلبت اکنون در هر کوی است
و شام فرقت عظمی هر که اول در کوشش میدست بجای پروای
بهار و دیدت کار دلان ره نورد که بر کرد جهان گزند
تا راه پیاکان گیرند و پشیمانان کردند بجای منزل مقصود روند

در خرد خویات فرقی شود در هر حال جمال شاه طلب نظر
پسندگان محجوبند فایده ایدل مینماید که بوش برجم زین
هم که دهد طلبگر کمسرت صد جانان خاص لایب و جد
و طلب دست دهد و نه از کوه گان راز حجت طلب دان راه گد راه
طلب باشد بجای پروای روز شب باشد خاطر عاشق در ره کوی است
چنان دروای یاد دوست که نه از از شناسد و نه از تعبت
همی شوق ره سپردد و همسرخش بخیر اند خورشید کوه نشود
جز پادشاه شیر و نعمت و طالبان راه هر را چند شوقی گزیند
و دل از آنچه صبر باید تا راه طریقت گیرند و بصورت نظر
فان عشق فزونی شوند و از هر چه طلبت اکنون در هر کوی است
و شام فرقت عظمی هر که اول در کوشش میدست بجای پروای
بهار و دیدت کار دلان ره نورد که بر کرد جهان گزند
تا راه پیاکان گیرند و پشیمانان کردند بجای منزل مقصود روند

در وقت کسب در طلب آید جهانیت از آن روشن کند عصر معطری
در این کسب نماند تا همه شرایع سپهان جابریع بند و دوام
و دایع کجک همه مضامین کرد پس درین وقت غنیمت که حاجت را
در فراغت روزگار بچران روز قدر ضرر زمین و مدار زمان فروت
کفایت ایشان است که نواب صاحب عصرند در حکم حاجت قصه
چه برسد در احوط جدا کما یضحت است و بنا برین روز در پیش روز
طیعه هر جهان افزور بخشید بود که سطح شمع کورشت و منظر انداز
نور مابست شام و صیانت نظام در بر داشت و پروتوشت حوزد
رأیته و در عزت لاجرم تدبیر عالم آن بود که خرد خردان
حوالت رفت عکس از جلوه خور یابند و نور در طلبت شب بند
سال راه این عهد که قابل خورده مستحسن بود و منظر در پیش کرد
چهره روز و صبر پیشد ماند و پردشام بجزر کشیده نیز امات
در حجاب بنام کردید و کربک بیت رنگای جهان با جاده میرا

Handwritten marginal notes in Persian script, located at the top of the right page.

چنان روی صبح آید پند ماظران در طلب و آید نامی قاری
شب عاج جگه مطلوب است که در بران را جلوه چرا آوری
در غیر زلف عین زخمت چشمه لبهای شیرین در خط خنجر
شکین لبش و شد زلف جهاب رخ او در نظر غیر حتما
حکیم جمل لبی در نا برده زلف جهاب دیده بکجا باشد
و بار زلف مردم راحت گزین را بماند که نه جز خواب غفلت
و غفلت پیشه درند نه جز پیش خویش لذت خفاف مردان
و شبها تا در طلب و فرط تعب راه پند و چهره صبح
در نظره شام جویند اجماع در راه طاعت پدید آید
طور در ظلمت هم و چو چهره نمود در آن طریق سراج با جفا
نهان محتاج نبود سبحان الذی بعین لبها علم هر کس
ایضا المسجد الاقصی قوس راحت خود کرده بعبت پرورده که
در غمت دل بهوای شب پای چو دران را طلب نزارند

Handwritten marginal notes in Persian script, located on the right side of the right page.

کتابت است

Handwritten marginal notes in Persian script, located at the top of the left page.

کجا تاب گرمی ز درویش مهر جان افروز آزند سبک خارا
که درازد در لرض غیر انقباض ز در شمشاع مهر خوری نه چو
جلوه فروغ ماه بهتری است هر کس را بار دیدار دهد در هر
چیدار شود هر که آردی پیوسته نبود دیدن زدی نمی شود نبود
چهره خورشید است در دیده را صیقلات چنان بود
که هر چه پیش میرفت پیش میدیدند چشم پنهان خیره میشد
و جان پیش تیره تر میشد کاش میزد صاحب شیر زدن
که طاعت دیدار زردگان شد پادشاه خاسته در جبین
مستوجب عقاب دنیا و آخرت شد در عهد شود نه شکست که
وقت ظهور گوهر لرادت بود چشم از جمع مردان در
شاید ان که جابته مرتبه و نالک شدند در چشم آید
امانت نیز که بهار زمان بود و در ایمان طینت خراب است
و استعداده صریح بهر وقت در عالم روشن تا روز بزودی جلوه آید

Handwritten marginal notes in Persian script, located on the left side of the left page.

احزاب... انکه در این کتاب... در این کتاب...

و شمای نرشد و جانها عزیزت آب پیش و پیش
تا در زمان صاحب عمره و تهنیت و از زمان پس از آن
طاف مردمان بر حاک امتحان زلفت چوین حکمت
در حقیقت آنکه چهره پنهانست در طره بودای پیش
و هوای و زمان را در عالم نهد ال شام عتدال نام برسد
چو پرده بیل ببار بر عرش و جلوه آنها رکافت عتدال
تصفیفت کسر از حضورت و وحدت نزدیک شتر در راه
ما تصنیف عیش بجا نیاریم کی تاب حضورت در اولام
هر که بویشتن زود ببرد و بگراند دین ما نیارود طاق حسن
روی او سحر از قدرت جان بر برات حکمت خالق پیکر است
و تدبیر در این مدت و تصنیف پهلایفه از دست نیندود سحرود
که در رحمت جوای شب بزم مر راه طلبش گیرند و بستان برون
حیث باقیات خاطر امام زمان در خلقتش هم حیران مان باقیست

بدر

در این کتاب... در این کتاب... در این کتاب...

احزاب... انکه در این کتاب... در این کتاب...

و بدو تصیح صحال بازنسند شای تیره سیدم بصری
نوبتشد لغزشش عین ایچو تا طاعت سید کفایت
علیه فضل صلوة که کاشف از زینا بود و نامم کاچون
کفایت هدایت است برویت کتاب و عزت حواله کرد
تا در عهد ظهور و عبثت هر که رو دیده بجوشد و ت بار باشد
از دیدن رخسار بی باغنه و در هر عهد و زمان از آن کفایت
طریق دین را اصول سر منزل یقین است و در زمانه نیراست
بطا بر طالع بود و پرتو هدایت عالم سطح و حال که در مخصوصی
و استقام اقصای جز کتایب بار باب محقق تر از باب توشش
کتاب و نه در صلا عام در عالم اند حکم شریعت همان است
که گفته اند خانیق همیشه که رفقه تابند لنگار تصنیف مسلم
یا جبری سپیل واضح تر از شرح نیرت سپیل واضح تر از شرح
بنی نه علمای اصحاب را در پای نیسیای بنی هر سید شمرده اند

در این کتاب... در این کتاب... در این کتاب...

Handwritten marginal notes at the top of the right page, including the number 39.

و کنت ارشاد و اجتهاد وی و ان عطا کرده تا احکام فرقان
و خبر بایر و اب حضرت مشط در صحیح جن ثمر باشد
دور دیده جب بیان جلوه کرده اند نیز تا الله العزیز که فرستاد
علا بهاب بیخود و از هر چه آماده و موجودت و مایه غیره
اندرک ضرور دور کار که بدات اعلام و عزات اسلام بخوبت
نطق و بیان وحدت یف بیان از بی عظمت شریعت
ساعت و دیت عاقل کردند تا اسم درین علم مرتبت
بلندی نام کرده هم در انشای مایه کوزه سر بجام خواهر زلفت
بفارس و شبات که با علی عجب نه نس ایام و علم هم
نوبتاً قوم یگونی در آخر الزمان لم یختر ایسی در جنت هم
عالمه ابدا و باض همسما قصه این حدیث را در تفسیر
و است در درین زمان که بر شیخ سلطت شهریار عادلین
امت عالمان علم بایر بود و وقت عهد نبوت عین نور است

Handwritten marginal notes on the right side of the right page.

Handwritten note at the bottom of the right page.

Handwritten marginal notes at the top of the left page.

عقاید شرات کتاب نبوت چنان رایج صورت
که کوه حضرت مقصد و انوش بدین پیش دیدند و خا عترت
علا برین بسج رضا و لیس شینند چه در سابق این عهد و ادوات
که روز کار سرمانا زود است در مایه یسینه درین نبوت شکران
دین کرده بودند صفت ان سرگین آورده خاش انند میگرد
طقت یکصد نبوت مرجع حق اوج گرفت شخ بلا بلا شیده
کفار روس رخن ملک محروس در حاکمه عوفا را زان سخن
باغ بر خسته کاج اسلام در شرف ویرانه بود کار سمانه
در عقده پریش نه حق سجایه و لا شمره در زمان نهاد و در حوش
جهان فرستاد که نظام کار دین نبوت و قوام کاه ملک
و درت بفرشوت و شکوه سلطت شمش و دنیا و دین یار
زمان درین آسمان مهر پرور آفتاب سایه کتر سیک پاک
نور جلوه مار طور مایه که هر خود پایه قدرت احد فرزند نبوت خود

Handwritten marginal notes on the left side of the left page.

Handwritten marginal notes at the top of the right page, including the number 41.

سکون شاه وجود خیر لایب حیوان شسته مطهر
بروان شسته صورتی ملک عالمی بلا تر زلف شاه در
ماه شرف سپاه جدا پناه هر ابو شمشیر و ایل محلی شاه قاجار
مغرض وقت که روزگار ملک شریسته چهار باد دهبار عدل
ایش روزگار ملک بجز یک قرار گرفت روزگار هر چهار گوش
شج جهاوش شخه با زار دین شد صیقل زلفار کین در راه شج
رسم جهاوش دستر آثار عدل و کار کیت با زار شتر بار آور
عرضه آفاق از کوفتاق پرسته عت باغ از باغ تهر کوروش
بر سر و سر غانده شاخ بلای بد پنج ستم کیند باچی شسته در خفته
بیت جبار طلت روه فروغ ایمان فرود سرایان عیب ظاهر
ساخت جهان از طلت عیب پرده حث گوش زمان را
کوشبالی سزاه مراح روزگار در اعتدالی رود وید که هر چه
زاید امن مان باشد و هر چه آرد اسلام و ایمان شمس بجایند

Handwritten marginal notes on the right side of the right page.

Handwritten text at the bottom of the right page.

Handwritten marginal notes at the top of the left page, including the number 42.

هشت بد کین سوز از شج حث استر شش جوشن غزا
ر سپا کرد شرت و سفر جهاد بر تارک مبارک ملک شش
از گوشش از م بنا سوده که هر شج حث بنام بنید از شش
جهاد از دسته درود و امواج بجز جهاد روسته را نه شش مقصود
بر این است که بکل ساحت خل طلت نفر پاکند سپه
عزرا غیرت طاهره سازد شج طغیان بر شد عمده و
سرایه صفح ق بخیز و حنظل حلاف زوید نام رکش کرد
و بانگ ناقوس است آید هر چه باشد طاعت فرمان یزدی
و است پیمان احمد مرین زخم ترا هم زین بود رنسان بن
ست خدای جهان بر جهانیان کار سزای گاه قدم که
نقش جهان از کتم عدم بر آورند جهان در عالم علم اول
عده دل است میشد بهره از شش و طهور و اوید و هر چه
در جز بهر دیدند بر جهان نظم و بر جهان رقت کرد شش
و در امور و در شسته نین و شکر شیدند و چون نیت این

Handwritten marginal notes on the left side of the left page.

Handwritten marginal notes at the top of page 41, including the name 'عبدالله' and other religious or historical references.

عبدجسته که با عهده پسته با در رسید چنان در خورشید
و پایه این دولت عظمی بسیار در دل چون تل سید پادشاه
رتبه برتری یابد پس جهاد تو مخلصان در زمان عهد پیش
بر ملک تغیر رفت که هر چه در ملک سلطانی با بر زود
از پرده نهان بر صحن جهان آمد همه آیت خیر و ثواب باشد
و مایه اجر و ثواب کفار بنی دلاختر که از جانب شمال ایران
حجاز در غمرا از بیجان بودند دست بر عرض بجزه اسلام شود
بر خاطر علمای اعلام علامت الهام بدید آمد که ذات سعادت
شهر بار یکنه در این زمانه که زمان عین امام علیه السلام است
بر نیابت خاص ناپ عام مخصوص باشد و احکام است
روز افزون بخت عهده مشرف منصوص شیخ جهاد که در عهد امام
در عهدین م حقه بود در ذنب جوان گرفته و یکباره سر بر آورد
و دستگیری دیگر آورد در صراط خلیفش در بیان است در راه جاده
جاده صریح و صفت آن ریختن المیزین و میناسات خجسته بخوری

Vertical marginal notes on the right side of page 41, continuing the historical or religious discourse.

Small handwritten note at the bottom of page 41.

Handwritten marginal notes at the top of page 44, including the name 'عبدالله' and other religious or historical references.

من تحت الانهار خالید جناب و کفر غم سبب استرم کون
عند الله فوزا عظیما و یکرم معراج حجت و بازگشت مردان
کار آید و غیرت و بندگی باعت شهر با بر بارش سلط دنیا
و عجز حجب که در محلت صورت و غیرت سلطه فرج خیز جلالت
از لیکن بر دل با حث استقامت در استین باشد
اقاب طایع سسایون پر تو سعادت عام بر ساحت حال
نبدگان انداخت که بر یک از خواص و عوام را بر هر ضرام
در خرد پایه محترم خود رسد در کس در حضرت چیرا کتب
چنان پیش گرفت من داند بر تقاضای قرصه سنا بی راز صند
جفا نه جز از اهل جا است کمی در دست خیر بر صافی ظهور
نور مایه بذل جان دولت حسن مال گیرند بر خردی در جلال
دیوان ششم نهم رمضان یسند کرد هر خط مشور علی کان
رشت شوره حرد و غلمان جوبید سکر این نعت بر زره مایل
مست لازم در جمله سبب کان حضرت حجب حاصه سبب حجب

Vertical marginal notes on the left side of page 44, continuing the historical or religious discourse.

آرد با جان جسم ارت بون پروردگار و دو چشم تیربار جهان
 که مجاهدت برین بسته شد و در محراب مشرف شد باس دلزار
 ملک میبندد بشر مردان روزگین بر در شرفه دنیا شته برادی جز
 عشق و محبتا حبه چشم دول جسم حق دارند مال جان در راه
 دین گذرند بختن ایند چهرت سرزند بسر بارش و چون
 بدیند از شهنش برین این صفت اقریندش کربانیت
 ایش در بدایت حال شته تو خیم لال ازین سرزمین
 حرمت و زاری عالم آرا تربیت این چو ملک توشه ما
 تا خاطر ابر عشا و از خنده نغمه ملا و مایوس گردد چشمه عشا
 در سطوت شیخ جهان و محروس پناه ملک و دین شکوه روی
 و لجه درت نینان ملت خسرو فغان از این مظهر علی کاتب دین
 روز و ایش کیرد این ادام الله نصره رایانه و اقامه حجه ایامه
 اگر و عده خلد رضوان در خاطر ماریان تجول موضع قبل گذار
 اینک روضه خلد و وقت عله در ویده حلق زمین جلوه کرت

دین رب حقیق است که در این عالم
 سر بر سر میخیزد و در پیش
 در پیشگاه صندلیش
 زینت آن صحن مطهر است
 شریف بی شسته پیشین
 که در سر ملامت
 بی حقیقت است
 اندوه جان کار بر این
 که در راه صحت قراران
 از کسب عذر غلامی
 عذر منم کار و در صوم
 الصاف به جوید و در
 سکن دل بر سر در راه
 شمارش شریف است
 روزی که در کبریا
 روزی که در کبریا

در اول

و شجر و طولی شمر خواند بار و در خورش و ابهت خوانم یک
 نه نیستی که خواندم از قرآن که پند زنده است جلوه این در پس
 بر دل است دعد آن فیض سر سر فرود و احوال بر وضو
 و غار قاصد و زده با بشوئه غناش بر حمت در ده حرا
 بخندست آوده سرچش بر پنجه جهان بار اشکاش باقوت
 و سر جان دل از هر سو شکل بردند و بهر رانه در خرد که برای دین
 باید یاد در اینجا جا جوید ابریکه کاسه است پند تا دینی
 جایش که اندر جلالت حضرت لاریج اهدین است کعبه اما
 دولت و دین این شاه لوه الا بشق النفس هر که رگه در
 باید در سخت نفس بد آن لمت فحیات و نهر تاهت
 تقوی ضعیب باشد جنت با تیب نکرد این جای هری
 و غیرت است و بار از صرف است هر که کارش کند و گامی
 پشتمانند جلالت باید حس و نه در باید ولی سخن خواهد
 که تاب امتحان کرد از راه بلا بر بخرد از شیخ غار رخ شد

دین رب حقیق است که در این عالم
 سر بر سر میخیزد و در پیش
 در پیشگاه صندلیش
 زینت آن صحن مطهر است
 شریف بی شسته پیشین
 که در سر ملامت
 بی حقیقت است
 اندوه جان کار بر این
 که در راه صحت قراران
 از کسب عذر غلامی
 عذر منم کار و در صوم
 الصاف به جوید و در
 سکن دل بر سر در راه
 شمارش شریف است
 روزی که در کبریا
 روزی که در کبریا

در اول

باید که در حدیثی که در آن آمده است که هر که در راه حق برود...

خانه ثبات باشد خرابی است کرده کمر در صف مردان
راه آید در هر روز در گاه شاه جانب حضرت گیرد دست
رضایت یابد در صحبت بند سایه طوبی که کنید شربت جام
تسلی شود شدت کسب چندی سراسر کوشش غارتش بصد
صدها رسانیدند و نه الاخرة البرزخات و الاقصی است
دینا محلی از عالم عقربست و بطور اینجا بر تو روز از روزها هر چه
درش و باقی موجود است در عالم غایب شود و باشد ولی اینجا
ما صفت کمال است و اینجا است اجمال چه عالم عالم
حسن و حجاب است و دیده بجز بان تاب دیدار چه چشمان بلور
لاجرم هر چه چشند در پرده باشد و چون این پرده بر شد
جمال نصیب شود است و نصیب شود عرف ربنا
انسانی الدین حسنه و فی الاخرة حسنه و قمار حرکت عذاب است
یا رب چنانکه بند صحر در این عالم فریبند که چشمش
عقب که نیست دنیا است عطا کردی بهره و چشم عطا کن که در آن

باید که در حدیثی که در آن آمده است که هر که در راه حق برود...

باید که در حدیثی که در آن آمده است که هر که در راه حق برود...

شاید نیز از نعمت نغم عشق سایه در حجت طوبی بازماند
انه لا یبأس من روح الله الا القوم الکافرین الکریم سج
نباشد نه پذیرد یعنی چون تو در دم همه دردم اگر کم هیچ نباشد
بند خادم عیسی خیر فرزانان را یکی از بندگان حضرت است و
پروردگان منت عمر رسیده سدره شال بر دم حاکم شمشیر
و آینه چندانکه اعتراف جرائم نموده بر قطف سعادت فرم
و بهر جان سزا لغت است بر جرائم است گرفته خطا ماکرده عطا کرده
تمشید دیدم چنانکه در نیت دادان دادند نه در این بولند
تا زمان جوانی بود در باب روزگاری که منال آمدن شود بکار
و شاخ قوبرک و نواد است توفیق طاعتی است تقدیم
خدمت کرد هر زمان که زود بود یا بعد از کوبید و کهنون و چید
فرز آمده و فرزند عیسی رسید و بعد از زندگانی را و نبی خد
و با دحضرت از هر طرف در آن شاخ قوبر در هوا ایستی
شاخ آمد را از دست ستر جوانی فرشته نوایه آمد نصیر ماندی سی

باید که در حدیثی که در آن آمده است که هر که در راه حق برود...

ش

باز منم که در این عالم
کفر با منم که در این عالم
کفر با منم که در این عالم
کفر با منم که در این عالم

مانده عمر بخت کزشته پشتم خسته خسته
شرف منم که در درون جسم و جان در کور در مانی
و طاعت طاقت دل را بیدار نیدرود نه قدرت
و قاتل خند را شوق آن رت سازد نه پای که راجی
ببخیزد نه پشتم که در این ساعت آید و نه جان که در شایه
نه در راه رسد بجایه در سینه ام افسرده و لایت
اندک که تو اتم کبر بلا ندارم رت آن در غم نشسته
در این پس وقت شرف منم نه پندن هوس از در بر
روایت در جهان را برک باید مرگ شاید ولی نازج
روان و متبر باشد در کتاب بقا در حق مایه است
عقد نفس خیر هوس صفت زمین و بار سرب هوا
کشیدن اینک بفریخت و درت خداند جهان جهان
پروا از لنگر کوفه در چرخ کزشت صفت حدت بر چرخ
عجب است که خادمی چون این صیغ در جبین آن قدرت

باز منم که در این عالم
کفر با منم که در این عالم
کفر با منم که در این عالم
کفر با منم که در این عالم

و این

باز منم که در این عالم
کفر با منم که در این عالم
کفر با منم که در این عالم
کفر با منم که در این عالم

توان باید و ضعف پر قدرت جوان صفت
دست نیاید زمانه در چاکران درت شست نیازد
بسته شد غم خسته خسته بجایه درخت خسته
نندگان نلرود و هم بند که درود اگر در عدد
چاکران است چون توان پشتم بخوبی در بان تیش
باید قبل شهرید جهان بر ناله بحث پران است
هر چند پشتم دل زمانه ششم هر که در با بحث
صفت پر در درت بر ظاهر است نه باطن
که هر دل است نه پندار زنده جان سرف
نه تابع حرکات جوارح در کان هر که در
مقایات جان پند و هر از نرد و انکه
بست است بر هر چه عالم ام حال کردت
درشته ام بر این سخن سطر کشته
بوی چای سلی صفت شد سخن است

باز منم که در این عالم
کفر با منم که در این عالم
کفر با منم که در این عالم
کفر با منم که در این عالم

Handwritten marginal notes in Persian script at the top of page 51.

دو وقت کار مساوی اول چون باندی مجاهدت زد کار نماند زنی
چندر در کار است چو سبط کلام شرح کند در قول و فعل جامع چون
مردت عمل نماند و در عمل باید هر دو قدر در شرح یک سیم و دو
ز کشته رستمان طرح بهجات بهجات عمر کرده بین و سید
عمر و شب ابی شتاب برق میان وقت بیش از آن عمل
در پیرس طرز و سبب در طغیان حر و حال در زنجاده چو
د جانت سعاد بودید باز نیم سبب خواند بدو زنده بخواند بفرستی
دانش آموزد زویش سبب افروزد بجز و فرستد زویش سبب افروزد
من ز پیرم طغیان کنم عیب جویان خنده بین کلمه الصا
سعد نوزد چه علی نظر تقسیم این عینیت در سن کورت
امکان کثرت است در باره نظر صحر بر سخاقت پرست
در جوانان باید و پیر بسکین دندان کان آگاه بپوشیده چه تمام
این کلام ز ما خواجه است او عیبت بر سبب طهارت با خضرت
کزین پس عمری باقی مانده درین پیش فضل کتب کرده چه سید

Handwritten marginal notes in Persian script on the right side of page 51.

بند

Handwritten marginal notes in Persian script at the top of page 52.

تا سید الهی داد و همت ال پادشاه هر خانه و کار بر کشته و عمری
ز سر کشته برانم که کربشت کربشت زمان اندکی پایداری کند
بکارم سخن سازد و جوان زلفش پیران روشن روان و قول
پنجران و اندیشه این عمر محمول بطول آمد دارند و کوهی ای بس
در خون جنون شمارند اگر طغیان کنند اگر خند اگر کینت کنند
تا بصراحت خاطر ایشان را ایشان از زاری بجا است نرود
و قیوت آن استیج قتل است کلمه عبد اجر آن هر سالی اله
فی و می در جهاد که از زور باز دوری است بیرون بود و سبب
در علم مالمه اگر درین زمانه که شهر در جنبان در کت کت است
و لیر و درای چنین در و شمشیرت باز با این پیش در و مجرب ماند
با لادسم و بند لادسرد چرا ایش در و امر لادس است و غمت
در کلمه و طبع در بپایست ز اوجات جنون است و بچون جن
بر که درین عهد فرستند همه که روز با را در چه و صلاح این باشد
مسایر غایت پرند و دانند خواهد کوشش بخند و خواند و حق جنون

Handwritten marginal notes in Persian script on the left side of page 52.

Handwritten marginal notes in the top right corner of page 53, including the number ۴۱.

در خویش دلوه در طبعت جان درش فاق بالذین منقسم
و کاژیب سترشون ای که حال عیب نشد طبع عیب در بیان
در پیش و راسته در خویش را بجا بردی خوش خواران است که در خرم
بختبرین زین پس این خاصیت سرانچ چون عزیزان
قد الله ثم در قسم فی صرغم معبرون برین ایرود پاک باشد کوه
که سوزد اوراق در ابداع این سیاق جوایز چنان خانی است زین
قبول حقایق ریت برین کف او کت کاژیب و ان کت فی
الدنیا پندرک افح اکثر طبایع را ایات شمره عزل آریات
جنگ و جدل چهره برت در نفس شرب و طرب از علم
و ادب سرغوبتر اگر این بند تا می طبع می شد اصحان دا
در جمع فواید فضیلهای عصر ضبط و آید نظم در شعر عفت کند
از زود فرادما دیوان بلغافضلی چند بیت آرد که نموده است
و کجاست محمد اجاب رخت عهزان کجا به عمرت تا طران کج

Handwritten marginal notes on the right side of page 53, including the number ۴۱.

در اسخود از پاره اراقت و دیوانه قانع آهوا پند نه چون
الکون که هر چه گوید وجود میاید جهاد و دفاع است و صفا
اغایط باع و کان به رفعت ده تا عریض تر بنماید خوش خواران
جان سراید و حلاطه طون جان باید اگر عقده ان شعر عقده قیامند
استمعان عرضه ملالت گوید در سنان ترک حجت گویند باران
نفرت بگیرند دست دول یارند به محبت و مهر ساعدت کند
علم سپرد در حق روح شاد بر دست و سزا او اعلم المطلب است
درین کار بردان را یابرس هر سر را میسر در دگر کاری در پیش
من حجاب بره گرفتار هموار دل خویش بقدر طوق من مانده زین
خلق است که هر کس را عیب بود در هر جا که بگذرد اگر در است
اگر شرک اگر تاجوت اگر مالک جمله در اول بود نوی اند
و کعبه جان گوید احمد که بد اکثر هم لایسکن کا فر بنده است
موشم پیشده او عارف زنده با یوت عاشق نازنده با و عابدان
راه عبادت گیرند سرایدان حکم ارادت پذیرندش شیخ در است

Handwritten marginal notes on the left side of page 54, including the number ۴۲.

Handwritten marginal notes in the top right corner of page 55, including the number ۵۵.

دم زند حکمان در حرکت قدم صیقان در وجد و عینیه قریبان
در بخت و ذراع عیسان مشغول بشدی و غیران شغوف بقوی
محمدت در کار و ادیت تحقق در شرح و در ادیت می زاهد
بلی شایه علی قاعدت علی مجاهد این بند حسن الحکام در خود بند
در در حلقه مسیحک از آنجا راز بر دارد نه در مسک مسیحک ام کاسی
نه قایل کجاست نه ایمان نه قبول کافرست میانان نه قیاس نه
یا قیاس نه جانب جسد شامه نه قیاس نه خود دارد نه طاقت نه خود
دل و دیوانه در سینه دردد و در آن رود در سینه که نه آن از بند بند کبره
نه دار و نه در این گویند دادند هر لحظه بجای کشد هر بار هوای
نه جسد که کاس بر عید نه تا پیکر کاس بود نه بجز کجاست زده نه هر کس بخود
بر دازد نه فرمان خرد برد و نه در قید یک و بد باشد کار جان در
شکست و پانصد در جهان در کل ایام نزل او در دل
حیرت دام که در زل عافیت ربا طینا غنما و آن لم تعرفنا
در سخن سکون سن الحیرین پاکامها ستر جان انست عالم

Handwritten marginal notes in the right margin of page 55, including the number ۵۵.

دانه

Handwritten marginal notes in the top left corner of page 56, including the number ۵۶.

دل نیز فرمان تو اگر بران عدالت و اگر بخواند انکه بر نزل
و اگر بخیر شنید ایم بند کس که خسته به صحت که بر آن درگاه
رویش سپید دلده سر و سپید دلده که چون تربت بخیر ناله کجاست
خویش ناله اینک دست بیار دست شمع برده برده که در آن
چاک کند شعله در خرم افکار زند تو ام عرش بلده در دست
خطا بر نفس بخش در آید در نیسان بر تم خیزد عرشان بظلم آید
بخرا اعطاط رحمت موهوب زند سرخ سنجیم روش فروغ شد صفت
رحیم جلوه نماید جلوه کبر هر چه شد بر الکره کوه زلت کفران باشد
پایمال رحمت و غفران گردد الکره بزرگ خاصه دات خدایت
رحیم عمت ظاهر چینه که در بار رحمت بقیه عدالت زند در آب
صفت بخشان طاعت بکرد بس بدیدات را که در نهانجا
بدت در د بندکان را از سما گنبد فرد ما کون را دست کبره
ان الله فی آیام هر کم لغات همانا غفر عمرت در کشت حیات از هر
آمد و ابواب لطاف شهر یار جهان بر چهره حال ما توان باز کرد

Handwritten marginal notes in the left margin of page 56, including the number ۵۶.

دانه

Handwritten marginal notes in Persian script at the top of page 57.

که ناقابل چون این صغیر تقدیم مهر شریف ممتاز داشت
علم و زمان که نالی امر بزوان است در باب که در باب چهار
غزنفذی است در هم حکم مجاهدت بین اهلین شهر کرده
در هم این همه را در بعضی شرح آن بهره باشد آنچه از این
نشد او مانا گفت در اولان بدانان پس لازم آمد که با عدم بصا
و فعدان استطاعت حکم اکثری در وقت صفا در اغان
فرمان پادشاهی و چهار چهار حرف در بدل چند پیش کرم
دوازده و در وانندگان این پیش شد در عار و سلیمان را یکبار در
چهارم را عینت فرزند اشیا کنیم هر چه در حکم حکم
مستطاب بتالیف کتاب همین بود هر یک از فضیلتی
و علمای هر چه در صفا حق و مشاج و فایق منیر علم
در سراج علم و صراط عدل نشاط عفت در چهار این رعایت
حزب شیطان در شر ایمان و حقیقت در چند کفر در حدیث
فوق سبک فضل از فضل جواد بکمالش در داشته بودند

Extensive handwritten marginal notes in Persian script on the right side of page 57.

Handwritten marginal notes in Persian script at the top of page 58.

و همچون وفات از تقود جواهر داشته بر س اکت صبح
ر ساید در وقت حفظ تمام سید در تهنیداد و درین سبب
در باب طلب با در و حرمان بخوند و چهار در مان لاجرم رای
در شهر شمع و ایمان است و شهر علم بزوان حضرت در مینا
صحایف شریف که هر یک ازین مطبوعه جزا و عقده حلا حرات
او در این همه ستم کو کوفتورا مانند کواکب سار و لاله شهور
در یک برج قرآن شنید و یک درج قرین کردند تازه
طالبان را بجد بر اندک است صمد هر یک دست دهد
بند مولف نیز بزبان دارا که کند شهر زویش برین سبب
شرا یف فادی از صحایف فاد در بخت و جزو چند
در فخر تهنید فراید باشد و نیز چهار شادو در هم آورده قانون
بر آن نموده هر که بشد هر چه خواهد پیش یک گفت و دانست
ازین خطبه و کلام حضرت آن گفت تواند کرد و چون در شریعت
ر ساید از خطبه در تالیف کتاب صمدی در مایه رخا

Extensive handwritten marginal notes in Persian script on the left side of page 58.

Handwritten marginal notes at the top of page 63, including the name 'عبدالمطلب' and other illegible text.

بر ارباب عیزت و ناموس سرور خود که در ایندا شمه از بهر
سرور و عیزت مذکور شد در خاتمه نیز بند از جمیع کلم
و از جوامع هر حکم در کار ارباب جماعت خصی که سوال در جواب
در موقع بحث اصحاب کشته بر زبان قلم در میان قسم خواهد شد

و مجموع این کتاب با کجا ماحمدا و اسباب
الرشاد و مسوسه شده است که در زیره
مطالعان را مایه رسد او در شمه و شمه و شمه
در موجب نیز بدین شکل خواهد کرد

و با اله انوش در هر عیبت
و در هر کلمه که در هر کلمه
در هر کلمه که در هر کلمه
در هر کلمه که در هر کلمه
۱۲۹۶

سال شصت و هفتم
چون که بنام که نهد ز خاک نازدی
با نشات و می لادش و سگین

Extensive handwritten marginal notes on the right side of page 63, including the name 'عبدالمطلب' and other illegible text.

شده خوش نظران پیره نداشت
چون پیش میر جان بده و درم
خواهی اگر وصل یازدهم بخوان
چشم می از بهر ابروی ستر
سببش از بهر و صبر و قرارم چه با
شاه شیری سوسه بخان
باز خرابان قلم رطل کران که گوشت
دوشس خاک سرا خواجه خود را
که نبود دل داد هم هیچ عادت کن
شش فروغی خوش است سخن است

فروغ

فا عده قد قوشه پاکردن است
خرمی سخن باغ با تو خه بدین است
هر که بنا چا کرد از کویت سفر
شده اهل سرودین چون دادن است
نرخ چین کوهی کوهی در وان گل
را نکه وصول بهار سخن کران گل
را نکه شامضای رنگ رنگ گل
ما صفت کنش شب توان گل
اگر می رسم ای کوه بنان گل
شغل خرابان رطل کران گل
چون روش خواجه بنان گل
عادت پرستان دل بخوان گل
در خدای سخن رخ زبان گل

Handwritten marginal notes on the left side of page 64, including the name 'عبدالمطلب' and other illegible text.

عده مردم در آن کسب کرده اند
چون در آن کسب کرده اند
باز آن کسب کرده اند
باز آن کسب کرده اند
باز آن کسب کرده اند
باز آن کسب کرده اند
باز آن کسب کرده اند
باز آن کسب کرده اند
باز آن کسب کرده اند
باز آن کسب کرده اند

چون که چشم تو چاره دل حشاک
زانکه طرز سبب خسته دوا کردن است
عشق تو ازاد کرد از بنده سدی
زانکه سلوک ملوک سبب را کردن است
و عده جل مرا هیچ کردی خلاف
زانکه طریق وفا عده وفا کردن است
شاید اگر چشم تو سبب کشم جی خفا
شده ترک حش و هیچ خطا کردن است
پو پس از می بود کام و دل همی
زانکه شعلت کام روا کردن است
من دعا کرده ام پیمان را پاک
زانکه خاص دعا وضع با کردن است
روشن چشم من روی کند بدلت
صلحت کار من کار با کردن است
بند چشمه کار بند خطا کاریت
خواجه صاحب کرم کرم خطا کردن است
وادی شیب را چنگل شعلت
دلت ز شمشاد یاد خدا کردن است
قاصد فرخنده بی از در جان سید
جان را غایب را دشت خدا کردن است
شغل فردی ز شاه دامن زردن
کاره از آفتاب کسب با کردن است

فوغی

ماندم سید تو آسوده بر سپادم
وای بر من که ازین سید کنی ازادم
نارنگ کردی در غم کشیدم بارت
عجز نکردم و از عجب بردای مادم

باز آن کسب کرده اند
باز آن کسب کرده اند
باز آن کسب کرده اند
باز آن کسب کرده اند
باز آن کسب کرده اند
باز آن کسب کرده اند
باز آن کسب کرده اند
باز آن کسب کرده اند
باز آن کسب کرده اند
باز آن کسب کرده اند

چون مرا سببی که شستم کار کن
که من از بنده من کار را مادم
تو قوی شدی شکارا غنی صفت
ترسم از ضعف کجوت رسد فرادم
اج چشم که از خاک در تپا پدید
ور نه این سبب سان بخت بسادم
کامی از جلوه سبلی روشی بخونم
کاست از خنده سترین بی فرادم
جاودان نیست فردی غم شادی نه
سگر دان گویم اگر شاد و در کشتادم

قافیه

تو در خوبی و عیان جهان بر درستی
که خورشید از خود زندی برسان می خرد
حدث روز و ششم هر کسی در دیده
شود بی پرده آن روز که روی پرده سما
چو عیسی با قدری که با ما عرف برسان
چه عیسی با قدری که با ما عرف برسان
کوسم به نوری که در سیم می کنی
مگر همیشه حوری که چشم می کنی
هر جا منی در سیم حوسه و سبکی
هر جا منی در سیم حوسه و سبکی
جمال خوب رو با بر نورش افرا
تو که ز نور خود بندی بخت افرا
ز بس حسن مشهوری که چشم می کنی
که تا خط هر کجا بنده تو چون خوشتر بد
چنان شری از آن شد که خاک عالم
خرداری مدار خبر کس کان جلو
اگر قصدت کردم مدار از کف خندم
اگر خواهد صدار روزی که هستی را سپارم
ترا گویم جلی کن که هستی را سپارم

باز آن کسب کرده اند
باز آن کسب کرده اند
باز آن کسب کرده اند
باز آن کسب کرده اند
باز آن کسب کرده اند
باز آن کسب کرده اند
باز آن کسب کرده اند
باز آن کسب کرده اند
باز آن کسب کرده اند
باز آن کسب کرده اند

Handwritten marginal notes at the top of the right page, including the word 'مجلس' (Majlis).

خداوند که در حال سکون است
که کن بر چه خواهی در آن
پوشش نام و چرخش آن است
چشم بر هر چو آن روزت
نشان چشمی است بر پیشانی
بچه که از زبان کار زود
که بر دست زلف او که زود
کوران زلف خزان او چنان
زبان بر بند قافی که زود

مسکینی در شام که در عالم
که نایب جز در روز و شب
که با این سخن مندی بر هر
چشم موج دریا چه در آن
کمال چو خطی بر پیشانی
که ز چرخش بر پیشانی زلف
که چرخش مندی در عین
که چرخش مندی بر پیشانی
روا باشد که طوطی پیاپی

قافیه

طالع سعید و حیات طاعت محمود
چند دینی را در آن جمله چشم
ما بویست نظرم در همه عالم
دی تو سعید و حیات زلف تو سعید
در سر کفالت چستی شد

شکر که شما مراست طالع سعید
طاعت محمود به زحمت سعید
ز تو تقبول که از همه سعید
ای سعید جانم فدای سعید
در شکر زلفت را سعید

Vertical handwritten notes on the right margin of the right page, including the word 'مجلس'.

Handwritten marginal notes at the top of the left page, including the word 'مجلس'.

اسل تو نایب سباب هر سلمان
از همه جوان مراد کوی قوله
در کل رویت صفای جنت شده
قافیه

از هر زمان بر او همه مدح و ست
صد دست بر گنک باری عارود
الادعی که در سر هر دو فارود
با دوستان اسل که بعدی عارود
چکا سر اید از بدون آستانه
مرک من اندم است که تر خطاره
چون گرفت بل خورد و پاد رود
که هر یکا روم همه ذکر شمارود
شکل خیال سیم زبا که عارود
اشعه از در آنکه ترا از عارود
و آن سیم سپارش کنون با عارود

Vertical handwritten notes on the left margin of the left page, including the word 'مجلس'.

آن دگرستی که سراروه جاش
چون ظل ملک بر پیمان کشیده
از شعر بود مدح و ممد که گویم
که قطعه و کاسی غزل و کاسی کشیده

قائمه

ماندی دوشملم ملک شد از سنان
چه شود در دم امروز که بکشند
در تو ای نبود چاره شمانی سن
که سن از کجای تو در بار آ
کاش از ما در آن رنگ برسد که تو
کرنه از پیمان از چه پری خیر آ
شاه باید که خراجش گزونی کرد
که دکان بسته از شرم لب او حلو آ
تو بمل غایب بر موی تو خور را ساید
تو بمل غایب بر موی تو خور را ساید
چه خلافت ندانم که بران سن
کاتر بر هر قرانم تو بجز را فر آ
بعد ازین در حقیقت خاستم شوم
زانکه در وصف تو گفتم چهل از کوی آ
درفشان تو قاتلیم از دست بر
ادبی زلفش ند تو مکر در پان آ

قائمه

برنگ دوی جهانی نه بکله نه زانی
بلکم اینکه جهان کپشته و تو جوئی
ساره نه نهی نه فرشته نه کلی نه
که هر چه گویند آنی که بکش بر آذانی

۹۰

جهان بروی تو باز بستان بوی تو بده
جهان جهان توین هر روز از آنکه جان جان
ببین زلفش شری که آفت دل و دینی
ببین فرشته مکی که فشد تن و جان
که کشت راحت روحی نه زحمتی که جان
که کشت بچون جان نه بچونتی که سنان
ترا دینزه راحت شوم از همه عالم
چونیک دیدت تا خیره زخیره زبانه
امان حلق نه از برای خلق خدا نی
بر بار عین نه در فانی شمس خرا
ز حط و خال تو در دم مکان که آهوی
چو با تو بچو زوم و دیت که بشیر زبانه
نسام ماه منسی بام مهر سحری
ز روی باغ خانی بکوی باغ خانی
بگویمش آخر صبوری تو نشنم
نخده که کشت صبوری نه چون نهی شوی
خالف شرط اب است در همه سحران
بسوی خود کشت با کند مهر زبانه
منه حجاب ره تو چو باشد از رعیت
سرا زین بر بانی بجز شستن بر سانه
تو بستانه خالی ز چهره پرده بر آفتاب
که پرده نه و بچو شد و اختران بدرا
چگونه در سخن آید حدیث روی گویند
که حدیث تو بدتر بود در رک سعانه
ز چو دی شیبی آخر دو طره تو بکرم
بجایت لب و دندان چنانکه دیده در آ

قائمه

کتابت در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب

وارم بخار سگدل و سیم سینه
که فرط حر او بدلم نیست سینه
اگر کم سینه سوی دی از هر بدینه
اگر کم سینه سوی دی از هر بدینه
چون زلف بجزین که بود زین کوش
در شهر کوش ن بدید غیر شه
ران فلک طینه من بود سحر مرغ
از ضعف عشق غمگینم اکنون سینه

قافیه

یار کے مرآت زنده بد کوی
شوخ و غریب خوب و خوش شربت
طرش عیس پر کشش حریر
طلعتش بهار عارضش بوشت
تشنه روح گوئی از خفت
صورت لبش تا کند درشت
عسل باره رازان بخت شربت
بس نمود جل بشکر شربت
در قمار عشق ازین نان پسر
بر عقل و دین جسم و جان و سر
هوش و صبر و تابان سیم و زر
قول لوطیان هر چه بود شربت
پیش از آنکه خطر و پیش ز روی
بود آن شیر سفت شود خوی
دایکت ازین سر زده است روی
تا از آن خشم جیت سر شربت
سوی عارضه دانت رنگ قیر
از خرق او شد رنگ شیر
در جوینم عمر گشت سیر
و هر پند کرد چرخ هر چه شربت

چون خطین مید عار نسیم فرزد
کان صفا جی حسن شد بدل برزد
نکت از خوش باغ در و برود
عنه در دوش داغ و در دشت
خوشم از خدا در همه جهان
یک نفس زمین یک نفس زمان
تا بجام دل می خورم در آن
می حرف بدی کار شربت
عشق بد بهار شاد منج کل
که کند روز و که فرار پل
که بر سر و که بنای کل
هر چه بگردنت غم دوست
مرد چون شامت مغز زار تو
خواه در حرم خواه گشت
هر کجا رود ملک ملک او شربت
چون ملک مرا گفت ای حبیب
این غزل بگو لغز و لغز پرب
سپس ازین غزل او برود نصیب
بزرع زان گیت گشت گشت
زمین عابدین زین فخر و جاه
بنده امیر سیکه شاه
ملک را شرف خلق را پناه
همه ملک تقاسم ملک شربت

قافیه

ای برده غمت بر دل صبر زوید
بپند دل و دیده یکبار بریده

در روز عزا
 کاغذهای تا در درگاه
 در وقت غایت و بگویم
 از فضل حق و رحمت
 طوری که همه عالم حیرت
 در شکوه و شوکت حق
 در خارج پیش در چهار اوراق
 در چهار اوراق و کلام
 را در زن دم در ضمیر
 در سخن از در درده
 در باغات دیگر که
 در غایت شربت
 در خانه عالم
 از عجب
 در روز عزا
 کاغذهای تا در درگاه
 در وقت غایت و بگویم
 از فضل حق و رحمت
 طوری که همه عالم حیرت
 در شکوه و شوکت حق
 در خارج پیش در چهار اوراق
 در چهار اوراق و کلام
 را در زن دم در ضمیر
 در سخن از در درده
 در باغات دیگر که
 در غایت شربت
 در خانه عالم
 از عجب

در روز عزا
 کاغذهای تا در درگاه
 در وقت غایت و بگویم
 از فضل حق و رحمت
 طوری که همه عالم حیرت
 در شکوه و شوکت حق
 در خارج پیش در چهار اوراق
 در چهار اوراق و کلام
 را در زن دم در ضمیر
 در سخن از در درده
 در باغات دیگر که
 در غایت شربت
 در خانه عالم
 از عجب

۷۷

عینی کرده و خردی خورد و شاد که از شتاب هم نشاند که در
 بی پشت ل اورا از زنده جانان که بدست شوق بمانند و چشمت
 که در جزایر است کنی گرفته بر میسند و شنوند به نام در
 و پیشه چهل خوانند در الهام در سلطان را سر در شتاب
 که وایت سپار از سخت محشر کرد و از حرفه بکنان از
 خود مانند چرخ مجازت یکایا باشد در حرم کنار در روز دنیا
 شماره در برق صغر در جو احمد استاد در اندازد در خط
 در بر دست است هزاران طرم و عثمان از هر کران بران
 که جز در دین بخرد و در دین نیامزد بدین همه در جهان
 و هر چه بودت بریزد و عارف آنها خود و شمشیر
 بنظر اندک در دین است و بنظر جزایا حاشا که تا بر
 کاه صانع و نور جمله را داشت باید باید بود
 نام سلطه براند و عریب مثال قائم خام را که در بار
 درت همان فرستاده دارد در خطاب صحیح که در سخا
 در کاه پانچ عنایت شدنی عا بر زامیر نیز از در حضرت علی

۲۶

عینی کرده و خردی خورد و شاد که از شتاب هم نشاند که در
 بی پشت ل اورا از زنده جانان که بدست شوق بمانند و چشمت
 که در جزایر است کنی گرفته بر میسند و شنوند به نام در
 و پیشه چهل خوانند در الهام در سلطان را سر در شتاب
 که وایت سپار از سخت محشر کرد و از حرفه بکنان از
 خود مانند چرخ مجازت یکایا باشد در حرم کنار در روز دنیا
 شماره در برق صغر در جو احمد استاد در اندازد در خط
 در بر دست است هزاران طرم و عثمان از هر کران بران
 که جز در دین بخرد و در دین نیامزد بدین همه در جهان
 و هر چه بودت بریزد و عارف آنها خود و شمشیر
 بنظر اندک در دین است و بنظر جزایا حاشا که تا بر
 کاه صانع و نور جمله را داشت باید باید بود
 نام سلطه براند و عریب مثال قائم خام را که در بار
 درت همان فرستاده دارد در خطاب صحیح که در سخا

خسته است پس نصف آن از چهار شکر کردن و عددش کمتر از عدد
 اعیان و نایب غیر از آن نیست و چهار صفت خواهد بود اما
 اگر بفرزند را بفرستد استخوانه یعنی شکر در کوزه سرزنی و نیم صفت
 خواهد بود چنانچه پارسه مار را بکشد و انداخته انداخته شده
 جدا گانه تربت و اینها همه را با مسک فطر بفرزند دانه در لوله و
 مسان زرد وطن و توخ انوان و عجمان در جبال و سوان نشود
 منجم شدیم آنچه در ششم در لوله تربت و حرت بفرزیدیم
 و بعد از آن بعد از آنکه بعضی از اهل محاکم از کباب شکر شده اند
 و باره سقلا در اشغال در ای صفت کرد و شکر در ازای این شکر
 بخدمت خواهد نمود و رسید از صاف مردم و رسید او شکر و حشر و عقی
 خیز و جن سلوک با در تمامیه در خلاف سابق و حشر
 کند است باشد و خلاف ستر لیس در این حضرت بنا
 با ناز در محیط بحر هم پامیه با سر و سر نه با نایب خواهد بود
 در محیط طاق خواهد بود و جان پاک مردم از زبان در
 طرف فرزند و شکر بکشد و لایق و ظلم و غیر خواهد بود
 تا عاقبت بجای رسد و این بار و دم و رسید حوت است

کس که خطات در کوشش در دستها بر دست سجد است
 یا این بار در از صاف بفرزند قلب خود را صاف کن و با خدا
 خور است و در دستش و با پادشاه خور است بر و بر جان خدا
 در عینا بر پادشاه و راه سپرده تو شمر خوب راه ببرد و عجز را
 خود بر نفس حرف عارض را خود پیرس و لکر چه این باشد
 از خود آقا این تربت چه لازم در راه خود را در راه فکر و کار
 مستحکم سازد و خود با لمره عطر مستعد است شکر خزه قائم
 و خواه که حال در بجا آمد و نایب بفرزند و حشر و حشر
 و دست فخرش در در سپاسه و با و با حشر خود خدا
 نو کرد و محکوم نمیکرد پادشاه آنها را اولی حشر این حشر
 داد او را مویکانه را و رسید بجات در این مدار و حشر که را بفرزند
 بر نایب در این طریقه حکم همسایه در حشر و حشر است
 اگر صبح بچیند حاضر و آماده ایم در حشر بچیند تا هر حال
 تا سلم لمن سلم و حشر لمن حشر با هر چه حشر انما است
 در باب این که حشر

نامه پادشاه عالم پیر ابراهیم
 سپهر در پیش خداوند است
 در بر خط کمال صلوات بر روح و سینه و خاق
 و دنیا می رسیده در این ساحت و در پیشان را بخت باز دارد
 در حق نیست که نیز برودان رسولان است کار و جهان حضرت
 که در کار در جناب جناب شمس ریح و حش از عالم کسند
 خاطر ابراهیم را در نظر ات شهادت برآوردند بعد بر آفرینیم نیز
 اقبال نظر پادشاه و الاجاه منظر سپاه ممالک پناه برآوردند
 سخنی بخواند برآورد حضرت الله و به عفت نمود دست و فات
 ابراهیم را در ممالک روس و صفات که رای صاپ نیش
 چیز دیگر تا هر قدر است حکم حکایتش در بحر در سار و سار
 واسع فحش از هر چه صحن و مامون و حش عالم فحش است نظام
 کردن رسم و شمس بدلم و نامه هر علامه و ستانه پادشاه و سحر
 پلی حش را اندوت در خوشترین اوقات زین انجمن صحرای است در راه
 سلامت و جود آن است یکنه و در هر محبتها و مودتها که در هر خط
 از دست در محرم و عزیزند ساحت و چون مدتی بود معشیت حضرت

دفع

و صفای در بیان مقصود و دلها جان می شود و راه آند شد رسد و در این راه
 در دماش زمان و سواب هر زمان که می خواهد نامه نرود و
 حصول اتحاد با راه و در ط با اندازد چندان در جبهه نیش
 و کارانه که در زمانه خد بر دستار چشم بدزد و پیمان
 آنچه بیشتر نشا و کامی و عشرت بیگمای ایشه و حیرت رسید
 چرا که نیز را که در ف از جناب اندوت پند مایه فارت
 در سالت است و جهان عزیز در جبهه اندوت بود پس
 و ملاحظه پاس اعزاز و کرامت در اجدان سید ائمه و خط خرا
 او را انقدر لازم و جازم می شود که در پیش روح رسول و حضرت انقدر
 سلوک در فاش شده بود غایت از پند هفتاد شصت در خلافت
 و تدبیر است و عادتش آن که در انظار هر مظهر را با بیات
 منقبض و مظهر سازد تا کما می شود در خرابه عالم هر ابراهیم
 و ظاهر است که در این عالم تا که نرود تا چه حد تافت و تا در ایشتم
 هیچ راه سستی و سستی نمی یوم خبر پند حسن مددک صحنای جبهه آن
 آن پادشاه و الاجاه صیغه غبار شتاب است و البته در هر چه اند

که حدیث اینگونه است امیر از مردم پیشند و اما در است چه جا را از انجا
 با که پیش از این به در حق لاکان است بر قوم و جان ملکهای
 عظیم بود و انگاه با ضعف آن تجرد عهد که با این دولت
 جاوید عهد شده بود و آنچه خوشتر و مانع که در این راستی
 هر مانع و شتم به هر چند ابتدا شاه این حادثه بر شایسته
 چند نفر کسان اچنی با چند نفر او باش بازاری نبود و نوعی
 اتفاق افتاد که ملک هیچ چاره و تدبیر نشد و لکن این همه
 کان لاکان ایندولت را از نواب آن حضرت منع می نمود
 که بخار آن را جز با بیعت سعادت خود میخواستند در ای انجام
 این کار دشمن این خبا را هیچ تدبیر خوشتر از این نظر نیامد
 که فرزند کرام خود امیرزاده خسرو میرزا با عطا مسترب همگان
 امیر محشر را عا کر نظام با محمد خان که از مستدان دربار پهلوان
 بخت آن پادشاه معظم و در در کرم سختم روانه رزم و بجزیر
 این سعادت مانند رهنموشا به پروازم و دیگر همیشه و ورد
 چند موقوفه حاضر رای ملک از آن دولت بزرگوار
 باه نوبت است در غایت بر طاعت که بگویم از این حرف است

که در کتاب

که غذای است با میرزا علی
 و نام دولت خیر بود از انجا
 خدا و ذرا سایش کنیم و پیش ناغم و خوش خطا و پشت
 و لطف سعادت بنوشش و درش از ترشش و خوشش از عدل
 پیش و از آن پس محض صانع جناب قرب و محراب کرم در
 وجود و بجز در آن موجد صلاح اتم است در وجه صلاح عالم
 و بعد بر پیشاه حضرت القات نظر پایشه و الا جاه و نوبت
 فریم سعادت قدم دولت عم کرد محمد انجم امیر اطهر حضرت سعادت
 سر و ض و کشف سیدار که فرزند کرام ما حسره سوزا که حکم
 امیر حضرت شاه و الا جاه و ملک پناه روحا فداه برایش قدم
 سعادت خود امیر حضرت بلند بارگاه در بندگان دولت سعادت
 و سبب اشحاب او بر این بخت است به است سعادت الطاف
 سراج امیر اطهر در باره ما بر نگاه خاطر مبارک نشانی
 سستریست مدله بود و ما خوشش رفاقت حضرت آن پادشاه
 در نگاه را در خاطر اخص و خایر و شتم و اکنون که خود پادشاه
 در سیدم حور سندی که دارم از زمین است در این بخت و شرف

بفرستید بخت ما خواهد بود که کسی جوید دارم اینم در فرزند
 خود که از تاریخ ما از کلام امیر اطوار اعظم در وقت نماز در وقت
 او در منزل توید فرزند و بوجوب سر فتنه ما در استان شاهی
 نشود بدین بخت سزاوارتر ما در این است درین بخت که چرا که
 در لغات ضرورت و حاجت کمر زدوده ام در این بخت
 این حضرت با بجاغ مقاصد فرما توید شد و ما آنکه عرض توید کنم
 تو جبات بلکه در حق ما در این است مع ذلک است ان
 و بعد از حضرت خدا ما بفرموده بعضی شمار بسیار این در بار کیشتم
 و مطلقا در هیچ مطلب عرض و اظهار کنم خرا از آن تا فر دکی
 و این بفرموده خود را در حدیث تا آنکه اشقی شمار آن در تحصیلین
 در نیمی مصحح با علیا بر سر محمود محمد و شسته بختی که آن حضرت
 از بخت بد عذر بخت کردیم چرا که صف غیب و غوص است در راه
 ما امر است در حالت بر این بین آگاه آن پادشاه و اراگاه
 در برده شتابا ما فرستد و شتاب است چندان که بر آنجا و در آن
 عم در بخت خداوند بلکه افزاید بر ما غیر این و بخواه است
 و خلاف آن ایضا و بانه ما به که در وقت و کراهه دیگر این که در کلام

در

این بخت محمد جان که مستحین در بار این است و محمدان خاص ما
 خود پیشه توقع دارم در درجه ام و از این بین الدوین بختی
 از نظر ف باطن است در این بخت نیز بخت
 عرض باید و در کفر فرمایش بخت این است شیخ به خط
 سفارت با در سفر دارند امام سلطنت فرجام بعام با
 بر در جهان قهر است که در عالم صدق و اخوت از دست
 کرده جواب ما برده خواسته بخت جویش این است مع ذلک
 بقول شیخ زید عمه الکریمه شد سفر ریاست هم جان در راه
 چون فرمود از بخار جو کوز بسیار ضرب خورده ام در جو کوزی
 این کار زیاد در سیده ام قبل از آنکه شما بر این را ثابت در در حق
 و اخلاقی است و حالت شمار آن بخت به راه کیز و بر ما شکر کردیم
 و مکن بعد در آن در حلقه خود مان و اخلاقی بخت در آن
 و خیر و نیکی که بکنید سید این قائله و انکار و اعاده و استوار
 شمار در هر سوره موافق صلاح و شیخ جز و فلاح غیب عالم بخت
 از آنکه شناسا چو کردی بخت بجز بخت جدا تو در آن غایتی

خوش دلیس و بی شمار با روزگار ملاقات با سلسله ای از خرد
 و نیز با ما با سلسله ای از دنیا کارشما تغییر از آن بیس گشته است
 و اگر خدا مکرده با این سلسله مکرر تعبیر دانه که بخارانه در آنجا
 خواهد بود خیر دنیا و آخرت و آنست که بخیر آن پسین زکات
 اجرت کردی نه دنیا پس سنا که تا که عیب کار تا چند مرد
 مردانه باش با هر رام و نبات پیشتر کار خود را بخند بند
 امر حق را از راه دنیا باز دنیا اتان الله یا حسنه افلا
 حسنه و قبا بر تخت عذاب الهی تا که بگردد شد خرد
 در جمع خیرتان عاجز شوید با برشته عمارت و عجز باشد
 با از ناز چشم و در هر چشمان برید عشق از فکر کوشش خرد
 بشما چه شما در کجاست خود وجود مانده و محرم در دین سینه چرا که از کار
 سیکریند دیگر صحرای دیگر از فر کرده برشته بودن جواب را تصدیق
 شرط نموده بچند جایش این است که اگر او صابحن فرزند حال
 وقت در آن بی چشم و ملاقات بر صفت در طه و سوره طوی
 بیان است دره باطل حال درود در آن سلاخه نویی هر که خواهد و هر چه
 خواهد بپسند بچهار طران را خودتان بر شتابید بزرگم فرزند
 اگر نخواهد خست ملاطرت را در کتوت میرزا نه خج بپسند در پیش فرزند

ده

و کار عیب بکند با من بخت خواهد کرد و حرا در تک اقاله حسنه است
 اطلاع کردم و شمارا بعد از دارستی بر سر کار عشق کرده ام بر بد جان
 من در ای در دشتا امر در نصیر مشعل فاق حضرت و در در کجا
 و حرا هر که است در ملاقات مان رام خواهد شد و این نام خواهد شد
 هر که زود سر فرود کرد در تراند در این کتبت جا با را حوی
 حالا در اثنای خرد نوشته رسید که فدا در را خواندم این فکر کردید
 انش الله خیرت معلوم است حالا بر حرف فرامده بود در راه
 کیز بر سر بلا بنویسد اگر چنین است آفرین بر شما با رحمت الهی
 بهتر ازین بسیار با بر سر آنچه بنویسد که بر شما می آید استقامت
 این جامه را نقد کرده است
 ایام عزت تمام در قرار
 فی دم جانشینم
 ثوال کلام

لا اله الا انت سبحانك اني كنت من الضالين
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل في كل شيء حكمة
والصلاة والسلام على من لا نبي بعده
اللهم صل على محمد وعلى آل محمد
صلى الله عليهم وسلم
والسلام
اللهم صل على محمد
صلى الله عليه وسلم
والسلام
اللهم صل على محمد
صلى الله عليه وسلم
والسلام

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل في كل شيء حكمة
والصلاة والسلام على من لا نبي بعده
اللهم صل على محمد وعلى آل محمد
صلى الله عليهم وسلم
والسلام

اگر چنین حال منظری بقول باقی باشد لادامه
مصرفه جناب لجمال و اولاد و اولاد است
که عادت هر یک در احوال است
بیت ط شود و یکجا سه و دو باب ملک در پایه جو استم عرض جان
نویسم مانا که وصول از ابدان حضرت پیرت بیخا دیدم در آن
کثره دان آن است تا بر زبان ل پانچ ل خطای عبت یزیدم که
بسکام عرض عرض لاطایل نوبت اگر در یکجا اجابت فرود
در ای الصدق قطع بر آن من بطلب دارم پای در می رسد آن دعا
انما من الکت از سر و شش پیش کوشش غیب پیش این که شش
عزبت کفتم اکنون عدل خویشم رسد علی حضرت چاکران اندرگاه در
لا در می رسد کت کولاد و سلام
باید که م حاضر هر صحن مردی و شش
روشنی بخش سواد کشور برتری که به حال سواد مردم دیده مردم و صفت
عسیر شلای بخش وصول گرفته علی لجمال با و اگر اجابت این
با خبر از معاینه لغای هر جزایشم پیشیده گفته اند دیده آب آرد بر
بی غدای بی کت دل دیدن در شسته توان جز در آب



بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل في كل شيء حكمة
والصلاة والسلام على من لا نبي بعده
اللهم صل على محمد وعلى آل محمد
صلى الله عليهم وسلم
والسلام
اللهم صل على محمد
صلى الله عليه وسلم
والسلام
اللهم صل على محمد
صلى الله عليه وسلم
والسلام

بلگزش رفته چرا در پیش حال جمال روش آنچه عهده کت نیز
که خانه شکر است و ناز عطر لایعجاب ارات رکنین و اشراف شرفین
و وقوف بهط دی حانی موقوف به حال نظر و شهود حق و علی صلح
و مانع محبت اثر و جمالی علم رسیده مع علمت بصرد با یکجه از شش جزا
معذرت بارت و حضرت وقوع بخار کفار نه روز روز از حضرت
صبح اکتوببول و لیب بعد از التیج مشول نشد که ما را
از جنبی تو صد غرضش ساخته دارم برای تو ولی نخواستن
کی از نظاران را بر پیشین بران صدی تربت تحت و کلام

سپس از رضا نوشته شده است
بر روز ششم روزی مهم بودم شهارا در آن زمین دهنه همانا سرا
مدعی مالکت بدینست بجهان الله مالک ملک عبدی معلوم مرابا مالک
در خود یکی زینت کای عدت و در اگر بند زینت بند و کرد که
گویند که یک طایر شش و مین و با لکی داد ملک و این طریقه پس
کلیف خود را در طلب اذن از زمین دهنه بن ما دهنه
و کتی ما را میسدا که برادر آنچه تصرف دارم و کتی
هر که آید گویند هر که آید کوی با نیسم و در طراب و آن نیز

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

یک روز چشم یارایت سپام
 که عدتت که کل از دستانت
 گراهی بگوشت مرا با ثبات کات و امان ستوده بودی چو
 تا به نیردی شباب و جوانی آفت و آفتاب بودی در اوج
 شربت اعلیٰ فصل پوشیده در تافت کوه کانی و فون و امر و
 پاس ارفاق خود دستم در در چشم جوهران بر شسته با تصادف
 ظرف در شمر خد اصداف لاله نین را پوشیده که شکسته
 کالمذبح شویف متحدوح را چه پیش لب داده و صفا و شش
 عین نام نهادیش طاعون عمر را تجویف متفاح نشسته در تکیه
 بوسی راضی زدم از عارف را به اتفاق در باره اشتم و کلائی
 و خاد شاق را در دست گرفته باشد با ننگین پیروش که در گذرد
 باوه و نشین منجسیمی بدوش که آند از سر تا سر بسته و هر که
 سره از ریح روز و غار از حجره قفس بر حور و حور که
 دیا قبی حکم دیده صدق و صفا بجز در ارتخ مباح باران
 رفته باهر مان کودکی که در رسم ملت خود را ازنا در صراحت
 و باز شتم جملها اکنون و آن چه باید بودی حریفان را

زبان او در دستم
 زلفش در پیشم
 و آن شمع که در چشم
 و آن شمع که در چشم
 و آن شمع که در چشم
 و آن شمع که در چشم
 و آن شمع که در چشم
 و آن شمع که در چشم
 و آن شمع که در چشم
 و آن شمع که در چشم
 و آن شمع که در چشم

بسم الله الرحمن الرحيم

مست اهل سیر رسید و نوبت اجل رسیده و طبع را از نور عالم
 طاعت زده نفس را از لوم لایم لغت لای چند توان سپود
 خود را در در دست سبب برود زود عبادت و دیکم از اولاد و گردن
 دستام در پیشم
 با صبر کرم جوهر حسن کشنده شده
 من برای در اربع بعد کم که محتا و اخره طغر منک الوطصره است
 اونا و اخره حجب الفراق من الروح و جهان فنا شعبان از سر تا
 و لیسا و شواله اشوق که از قمر من شده حکم قیامت
 در توبت و عینا و سلام
 بگل از دستانت
 دستیا می خار چون دل کشته ام دانه مانا به تحت بر کشدم
 چه در هم جرف برم در رسم تر از این سه روز کرم چون فرمود
 سیاه نه در این باجه کبریا که در هم حوران شربت
 کز این صاحب دیده به سیتا بر این عده برکت برادر اق چهره که در
 دستم هم در کله است و بنجری بر کسر دل بیکون از در ابر
 نفسم بر این جگر شمشیر که در دلام حجت عدلت و لاله

بسم الله الرحمن الرحيم
 بسم الله الرحمن الرحيم
 بسم الله الرحمن الرحيم
 بسم الله الرحمن الرحيم
 بسم الله الرحمن الرحيم
 بسم الله الرحمن الرحيم
 بسم الله الرحمن الرحيم
 بسم الله الرحمن الرحيم
 بسم الله الرحمن الرحيم
 بسم الله الرحمن الرحيم

از

چو چشم پیردی و آشتن کار بادل است
و السلام و علی بن ابی طالب

وصف حال مرا هزاره
بار خانه را در خلقت برزیت و مانده در خطرات
خطای با کسی است که چون ما در حضرت خویش
در خطرات

در شرح حال خود و کان مردم در حق او
سنت است سلطان کافر منند و پیش از سلطان
بسیار دانا و آن سر و قدم دور کار با امان
که از این فتنه بگریزید

در حقیقت خود گوید
ازه و ثنا و کلمه چه جا درستان کار تا خود
در روزگار و کسب نام و بار خوار با بوی
چه عیاشان چه آخرت چه دستان درین
و نیز دانا تا به باستان دست تا درم
و آنم و در حق قیاسی که لایق است

ان الله رب العالمین

که غفرت که کلمه و خطوبت
با عیانت محض در آخرت که در کفر است
که در کان در راه پناه رحمت در از کفر
مزرگانان صفت صفت

که غفرت که خطاب به مشوق
هر که سعادت به نیت تو گوئی در دلی
در دلی نایده من و چه دیده و کلام
آنرا نماند در اولی در راه و جهان

در لغت خطیب مطرب است
اگر در حجابی عالم بیگانه ای خواهی
نیت و اگر در حقیقت عالم به کسی
که هیچ نام و هیچ کس که هیچ
همی که بگوید و که بگوید و که بگوید

خطیب مطرب نوشته شده
و آنرا چه نویسم با کدام دل که در دست
در دست بر دل در دست و در دست

از آن جا که در دست
از آن جا که در دست
از آن جا که در دست
از آن جا که در دست

درت بهتم بر دل لذت است لذت است
که هر که در این است و لذت است
خامه را بر هیچ صحنه نماند و لذت است
جز با لذت و درشته است لذت است

که غایت کله از نظر شده

سب جان الله در هر صفت چه چنانچه
بهر حش از در لب طاهر است چه در
سکله از غنچه عهد در است چه در
دل را قرین در هر صفت چه در

که لذت حیات در شینه

در چشم جهان از هر صفت سرش
سب مان در در هر صفت سرش
دکوتت فارغ از غوغا سرش
باید است در هر صفت سرش
و هر که در حال جهان که با
دیده را مصفا حش در وقت

عالم

معاذ الله منزه با درت حیات
انسان از لذت است لذت است
انکه در هر صفت لذت است
بر کرده و حش لذت است

در شب قدر نوشته شده

انکه از نشاء فی سبب العبد
انکه است از سبب العبد
بر آنکه در آن سبب
مفید است از سبب
مفید است از سبب

در شب قدر نوشته شده

و از هر صفت سرش
بر آنکه از سبب سرش
بهر که از سبب سرش
بهر که از سبب سرش
و این که از سبب سرش

این جمله در ستان و بنام است و در حقیقت چنان بود که در این
تغییر اولی که در این کتاب است و در این کتاب

در شفا است از عدم سخت
بخت بود که در اولم است نه کلیت از این چشم ز غم و غم
در میان خبر و خبر است که در این چشم ز غم و غم
باز این است که در این چشم ز غم و غم
بسیار است که در این چشم ز غم و غم
بسیار است که در این چشم ز غم و غم

تا کی چشمی است که در این چشم ز غم و غم
صبر و صبر و صبر و صبر و صبر و صبر و صبر و صبر
بطبع شرح حال است و شرح حال و شرح حال و شرح حال
که است و است و است و است و است و است و است و است
و است و است و است و است و است و است و است و است
بسیار است که در این چشم ز غم و غم

و در این چشم ز غم و غم
و در این چشم ز غم و غم
و در این چشم ز غم و غم
و در این چشم ز غم و غم

در این چشم ز غم و غم
و در این چشم ز غم و غم
و در این چشم ز غم و غم
و در این چشم ز غم و غم

در شرح غم و غم
عسر و دل ز غم و غم
و در این چشم ز غم و غم
و در این چشم ز غم و غم
و در این چشم ز غم و غم
و در این چشم ز غم و غم

در شرح ز غم و غم
و در این چشم ز غم و غم
و در این چشم ز غم و غم
و در این چشم ز غم و غم
و در این چشم ز غم و غم
و در این چشم ز غم و غم
و در این چشم ز غم و غم
و در این چشم ز غم و غم

و در این چشم ز غم و غم
و در این چشم ز غم و غم
و در این چشم ز غم و غم
و در این چشم ز غم و غم

دل تزلزل است خود هر چه در دل است
در حالت اول بخورد و در حالت دوم
در حالت اول بخورد و در حالت دوم
در حالت اول بخورد و در حالت دوم

در میان این دو حالت
در میان این دو حالت
در میان این دو حالت

در میان این دو حالت
در میان این دو حالت
در میان این دو حالت

در میان این دو حالت
در میان این دو حالت
در میان این دو حالت

خاسته است و عرصه نامه فراخ عنان
بعضا از آن است و در راه سعادت
که است و بعضا از آن است و در راه سعادت
که است و بعضا از آن است و در راه سعادت

در میان این دو حالت
در میان این دو حالت
در میان این دو حالت

در میان این دو حالت
در میان این دو حالت
در میان این دو حالت

در میان این دو حالت
در میان این دو حالت
در میان این دو حالت

Handwritten notes at the top of page 131, including the name 'محمد بن...' and other illegible text.

Main body of handwritten text on page 131, written in a cursive script. It appears to be a medical or scientific treatise, discussing various conditions and treatments.

Small handwritten note or signature at the bottom of page 131.

Handwritten notes at the top of page 132, including the name 'محمد بن...' and other illegible text.

Main body of handwritten text on page 132, continuing the treatise from the previous page. It contains detailed descriptions and instructions.

Small handwritten note or signature at the bottom of page 132.

مشاهده ذات فطره جنات پهلوانند محنت و هر چه کار کرد
 در حدت کائنات سر زده است و بی درخت بی درخت
 به هر که سخن بگوید سخن در هیچ قول صحیح گوید و گو
 از آنکه با دست بزنند و سر در زدن و زدن همه سر در
 هر نفس خاطر سرگشته برادر بر او پیش خود از همه اجابت و در
 قوری در صحنه و هر آنکه می داند بیشتر با سر بی طرف و در
 نوده و کلام خود عذرت بگفت چنانچه سر بی طرف و در
 نطق این سر در سه که بر هر ایت بر طرف در آن حضور است
 عادت وجودیه بر دوش نشسته عذرت آن شکر کار عذر بر سر
 بر حرکت غیر وقوع بطوریکه بگردد به وجود فانی بشم
 اقیانوس فتح و غربت از سر کار بر عطا کرده بشم مرا که فی ملک سر بی است
 آن که کرم عزم تمام خیم خود از سر

مشاهده ذات فطره جنات پهلوانند محنت و هر چه کار کرد
 در حدت کائنات سر زده است و بی درخت بی درخت
 به هر که سخن بگوید سخن در هیچ قول صحیح گوید و گو
 از آنکه با دست بزنند و سر در زدن و زدن همه سر در
 هر نفس خاطر سرگشته برادر بر او پیش خود از همه اجابت و در
 قوری در صحنه و هر آنکه می داند بیشتر با سر بی طرف و در
 نوده و کلام خود عذرت بگفت چنانچه سر بی طرف و در
 نطق این سر در سه که بر هر ایت بر طرف در آن حضور است
 عادت وجودیه بر دوش نشسته عذرت آن شکر کار عذر بر سر
 بر حرکت غیر وقوع بطوریکه بگردد به وجود فانی بشم
 اقیانوس فتح و غربت از سر کار بر عطا کرده بشم مرا که فی ملک سر بی است
 آن که کرم عزم تمام خیم خود از سر

از کتاب الاربعة عشر
در فقه حنفی

اینک است که در کتب معتبره
در بیان آن عریض
و انصره و ایضاً
ما نصیر مریح
عاشق به کوشش
منتهی زود از بهر کوشش
دری که در این کتب
ایضا بیاید که در
در این کتب معتبره
در بیان آن عریض
و انصره و ایضاً
ما نصیر مریح
عاشق به کوشش
منتهی زود از بهر کوشش
دری که در این کتب
ایضا بیاید که در
در این کتب معتبره

بسیار از اینها در کتب معتبره
در بیان آن عریض
و انصره و ایضاً
ما نصیر مریح
عاشق به کوشش
منتهی زود از بهر کوشش
دری که در این کتب
ایضا بیاید که در
در این کتب معتبره
در بیان آن عریض
و انصره و ایضاً
ما نصیر مریح
عاشق به کوشش
منتهی زود از بهر کوشش
دری که در این کتب
ایضا بیاید که در
در این کتب معتبره

از کتاب الاربعة عشر
در فقه حنفی

اینک است که در کتب معتبره
در بیان آن عریض
و انصره و ایضاً
ما نصیر مریح
عاشق به کوشش
منتهی زود از بهر کوشش
دری که در این کتب
ایضا بیاید که در
در این کتب معتبره
در بیان آن عریض
و انصره و ایضاً
ما نصیر مریح
عاشق به کوشش
منتهی زود از بهر کوشش
دری که در این کتب
ایضا بیاید که در
در این کتب معتبره

بسیار از اینها در کتب معتبره
در بیان آن عریض
و انصره و ایضاً
ما نصیر مریح
عاشق به کوشش
منتهی زود از بهر کوشش
دری که در این کتب
ایضا بیاید که در
در این کتب معتبره
در بیان آن عریض
و انصره و ایضاً
ما نصیر مریح
عاشق به کوشش
منتهی زود از بهر کوشش
دری که در این کتب
ایضا بیاید که در
در این کتب معتبره

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

وحيات ثم
رقبه وبقا سرکار در دیده
در جهان در حقیقت مریض
شایسته همه ذرات
عالیه نشانه بره ایشان
ملازمه مخلص را پیشتر
در این کلام موافقت است
در جوهر ساقی و کسری
بجسلی عادت که در
ازده را بر سه حالت
شیش در غیر ما وضع
در عنوان در بگم عونت
چگونگی در این جا
باشایین قسم انباز
در خود پیش ازین

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
وحيات ثم
رقبه وبقا سرکار در دیده
در جهان در حقیقت مریض
شایسته همه ذرات
عالیه نشانه بره ایشان
ملازمه مخلص را پیشتر
در این کلام موافقت است
در جوهر ساقی و کسری
بجسلی عادت که در
ازده را بر سه حالت
شیش در غیر ما وضع
در عنوان در بگم عونت
چگونگی در این جا
باشایین قسم انباز
در خود پیش ازین

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

سکین چه بس
در آتش این بدن
در سینه یقین صد هزار
در ریت هایت یاس
و تقم را با ران
در زنده استخوان
و حد و رنج ساق
در شربت و پیش
راضی این مرغ
از هر چه عادت کرد

افزون از این
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

کز دم و جنب بر او نم
 بلا و در غیر او در جنب او
 شرف آوردند که انا و البشرفا بعد وجهه فارغند پس از او
 در هر مکه نزد پای بزرگ و جراب بزرگ است هر یک از آن دو
 بر سه قطعه پیام و بر او در آن گشتند که در آن با او در طوفان
 بر دادند و در آن دو چشم کوفت تا نهد با او بر دهنم و در آن گشتند
 جان عزیز تر خاطر عطر و بر آن دام با او گشته و گشت بر شرف آن که بر
 دارند بر کجا بود که در آن گشتند که در آن گشتند که در آن گشتند
 خوشتر است عطر را از آن که بر است تا جاز عطر را در آن گشتند
 اما در در مار و کمال عطر بر سه قطعه اینم یک نوع که معشوق است
 در بعضی حکایتها با او بر سه قطعه در آن معلوم است هر دو بر شرف آن
 که بر جان در او چون کبیر عطر که در آن گشتند که در آن گشتند
 با وجه تاج الزم که مردم بر شرف آن را چون در آن گشتند که در آن
 علف با کبیر که بر شرف آن معلوم است تا جاز او بر شرف آن معلوم است
 در آن عطر شرف در آن است و در شرف آن در آن است
 او که جبار را هر دو معلوم است جراب عطر است در آن عطر که بر شرف
 بیشتر است از آن معلوم است و در آن گشتند که در آن گشتند

کز دم و جنب بر او نم
 بلا و در غیر او در جنب او
 شرف آوردند که انا و البشرفا بعد وجهه فارغند پس از او
 در هر مکه نزد پای بزرگ و جراب بزرگ است هر یک از آن دو
 بر سه قطعه پیام و بر او در آن گشتند که در آن با او در طوفان
 بر دادند و در آن دو چشم کوفت تا نهد با او بر دهنم و در آن گشتند
 جان عزیز تر خاطر عطر و بر آن دام با او گشته و گشت بر شرف آن که بر
 دارند بر کجا بود که در آن گشتند که در آن گشتند که در آن گشتند
 خوشتر است عطر را از آن که بر است تا جاز عطر را در آن گشتند
 اما در در مار و کمال عطر بر سه قطعه اینم یک نوع که معشوق است
 در بعضی حکایتها با او بر سه قطعه در آن معلوم است هر دو بر شرف آن
 که بر جان در او چون کبیر عطر که در آن گشتند که در آن گشتند
 با وجه تاج الزم که مردم بر شرف آن را چون در آن گشتند که در آن
 علف با کبیر که بر شرف آن معلوم است تا جاز او بر شرف آن معلوم است
 در آن عطر شرف در آن است و در شرف آن در آن است
 او که جبار را هر دو معلوم است جراب عطر است در آن عطر که بر شرف
 بیشتر است از آن معلوم است و در آن گشتند که در آن گشتند

این کتاب در بیان اسرار است
و در شرح معانی است
و در بیان اسرار است
و در شرح معانی است

این کتاب در بیان اسرار است
و در شرح معانی است
و در بیان اسرار است
و در شرح معانی است

باینکه از آن فرجه نال در رسید جهان پرچون کشت بادشا چراغ است
و آفتاب جهانب در شرم در رخسار کایا سباز چرخ کجاست
گفتار از بهار در گشت گهر پیش آید و از خورشید تابان
کوچک شهر با زهره در آن درخت شام چای و با جود و با معنی
عارض کل دنیا که در وقت سر و رخسار کجاست در پیش
ان در شب بر افشاند چرخ چون زخم ان تر قوا و با در آن
بناوری است در کس الواسطی فی ان از این است جا که کربان
کل در وقت است با این است که سبب است سرد و چه در آن
که در آشوب آید سبب است که در هر طریقی است سیری و طی
و سخن از عشق است که در سینه چون است در سینه که در آن
در این است که لایق است که در سینه که در آن است حال و سینه
پر زینت است که در سینه که در آن است حال و سینه
عاقبت عدل است که در سینه که در آن است حال و سینه
و کرد و نیز از آن است که در سینه که در آن است حال و سینه

در بیان اسرار است
و در شرح معانی است
و در بیان اسرار است
و در شرح معانی است

۱۴۸

این کتاب در بیان اسرار است
و در شرح معانی است
و در بیان اسرار است
و در شرح معانی است

خط حضرت ای سرکار که در خط خضرا سرور از
خط خط کشیده خطا خط خط خط خط خط خط خط خط خط
سوز از سوزش سوزش سوزش سوزش سوزش سوزش سوزش سوزش
حسب ما ب شمع هوای آید در فصلش با و یک خطه فصلش خطه
بیار است هویش سینه با زوینار است با و با حقان در وقت
باینکه از آن فرجه نال در رسید جهان پرچون کشت بادشا چراغ است
و آفتاب جهانب در شرم در رخسار کایا سبباز چرخ کجاست
گفتار از بهار در گشت گهر پیش آید و از خورشید تابان
کوچک شهر با زهره در آن درخت شام چای و با جود و با معنی
عارض کل دنیا که در وقت سر و رخسار کجاست در پیش
ان در شب بر افشاند چرخ چون زخم ان تر قوا و با در آن
بناوری است در کس الواسطی فی ان از این است جا که کربان
کل در وقت است با این است که سبب است سرد و چه در آن
که در آشوب آید سبب است که در هر طریقی است سیری و طی
و سخن از عشق است که در سینه چون است در سینه که در آن
در این است که لایق است که در سینه که در آن است حال و سینه
پر زینت است که در سینه که در آن است حال و سینه
عاقبت عدل است که در سینه که در آن است حال و سینه
و کرد و نیز از آن است که در سینه که در آن است حال و سینه

این کتاب در بیان اسرار است
و در شرح معانی است
و در بیان اسرار است
و در شرح معانی است

آن را با خورشید
برین که در غایت
نهار زان که
کین غایت من
دورتر بر او
بریم با او
درین که
عاشق که
شهادت
کردند
درازه

آن را با خورشید
برین که در غایت
نهار زان که
کین غایت من
دورتر بر او
بریم با او
درین که
عاشق که
شهادت
کردند
درازه
آن را با خورشید
برین که در غایت
نهار زان که
کین غایت من
دورتر بر او
بریم با او
درین که
عاشق که
شهادت
کردند
درازه

با حسن سواد یک دل کن
مجنون شده ام از بهر خدا
سوی بار کجف در چه شدی
بجول مرد با غول مرد
ای مطرب دل زان همه خوش
ای سروده زان شده دور
ای موس جان چو پایش شده
لفسلس زبا بر دین کن بود
کنید که تو خوشتر عسما
فرعون هوا چون شد جول

کر سر به رسم آنکه کلاه کن
زان لطف خشت یک بس کن
سوی بار به رسم ترک چله کن
ز نهن رهنر با قاف کن
این چشمه مرا پر خشت کن
دو چشم مرا دو شمع کن
در طوری پنا ترک کلاه کن
در دشت طوی پا آلم کن
انداز عسما و آنکه کن
در کردن او روز کوه کن

دست

نوعه ای حتماً در صفات هر نه
همه با دیده بسته همه قید بسته
نور مرا کونان ز کلام باغی
همه با سوری همه دای وان

آن را با خورشید
برین که در غایت
نهار زان که
کین غایت من
دورتر بر او
بریم با او
درین که
عاشق که
شهادت
کردند
درازه
آن را با خورشید
برین که در غایت
نهار زان که
کین غایت من
دورتر بر او
بریم با او
درین که
عاشق که
شهادت
کردند
درازه
آن را با خورشید
برین که در غایت
نهار زان که
کین غایت من
دورتر بر او
بریم با او
درین که
عاشق که
شهادت
کردند
درازه
آن را با خورشید
برین که در غایت
نهار زان که
کین غایت من
دورتر بر او
بریم با او
درین که
عاشق که
شهادت
کردند
درازه

نوعه ای حتماً در صفات هر نه
همه با دیده بسته همه قید بسته
نور مرا کونان ز کلام باغی
همه با سوری همه دای وان

سیدنا حضرت زاده در سنه ۱۱۳۰ هجری قمری
 در روز یکشنبه در سنه ۱۱۳۰ هجری قمری
 در شهر تبریز در روز یکشنبه
 در سنه ۱۱۳۰ هجری قمری
 در شهر تبریز در روز یکشنبه

مراد کشف سوره قیامت مرود اولک بعد از سوره بقره که یک کوشش اوله
 شیخ الاسلام دهری و هم

تو اگر کس	بدیست	ز کس عدوت	تو اگر کس
زجان بست	زجان بست	زجان بست	زجان بست
تو اگر کس	دل بخت	تو اگر کس	دل بخت
تو اگر کس	دل بخت	تو اگر کس	دل بخت
تو اگر کس	دل بخت	تو اگر کس	دل بخت

کدره گشت که کدره گشت که
 تو اگر کس تو اگر کس

قصیده در روز جمعه
 در شهر تبریز در روز جمعه
 در سنه ۱۱۳۰ هجری قمری
 در شهر تبریز در روز جمعه

بمنز

سیدنا حضرت زاده در سنه ۱۱۳۰ هجری قمری
 در روز یکشنبه در سنه ۱۱۳۰ هجری قمری
 در شهر تبریز در روز یکشنبه
 در سنه ۱۱۳۰ هجری قمری
 در شهر تبریز در روز یکشنبه

مراد کشف سوره قیامت مرود اولک بعد از سوره بقره که یک کوشش اوله
 شیخ الاسلام دهری و هم

سینه ناخبر زاده در سنه ۱۱۳۰ هجری قمری
 در شهر تبریز در روز یکشنبه

سوره بخت شادی بخت و خدایت در سنه ۱۱۳۰ هجری قمری
 در شهر تبریز در روز یکشنبه

سینه ناخبر زاده در سنه ۱۱۳۰ هجری قمری
 در شهر تبریز در روز یکشنبه

سینه ناخبر زاده در سنه ۱۱۳۰ هجری قمری
 در شهر تبریز در روز یکشنبه

سیدنا حضرت زاده در سنه ۱۱۳۰ هجری قمری
 در روز یکشنبه در سنه ۱۱۳۰ هجری قمری
 در شهر تبریز در روز یکشنبه
 در سنه ۱۱۳۰ هجری قمری
 در شهر تبریز در روز یکشنبه

قصیده در روز جمعه
 در شهر تبریز در روز جمعه
 در سنه ۱۱۳۰ هجری قمری
 در شهر تبریز در روز جمعه

Handwritten text at the top of the right page, including the number 182 and some introductory lines.

Handwritten text in the upper middle section of the right page.

Handwritten text in the middle section of the right page.

Handwritten text in the lower middle section of the right page.

Handwritten text at the bottom of the right page.

Vertical handwritten notes on the right margin of the right page.

Handwritten text at the top of the left page, including the number 181.

Handwritten text in the upper middle section of the left page.

Handwritten text in the middle section of the left page.

Handwritten text in the lower middle section of the left page.

Handwritten text at the bottom of the left page.

Vertical handwritten notes on the left margin of the left page.

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

و کتب آن قدر آنقدر صد در ذلت و چهار پر تو چو زنده زبانی را با
شرم ساخت بنا چو زک لهر القدر ما غیسر لحدود خیریت
نور انام نه نور دماغ سیمان پناز و بسین مفا الود ما تم
صبح را که پان چاک است همس از خاک آن فرزند ه همر زاناک و کار
در ای سهر را در راحت با خرف خاک است هم از تو ان بدینان
صد افناک ان خیر صر فخر لهر ان هر چه فخر با دیگر خیر
که در صحر خزان و بنا کوشن احوال رساله در بوستان خیر رساله
بنا ثاب فرم دهنه و کلبا لهر کفان و در صفر صر رقم حالت
با نعت بر جع صر خدمت لدره

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
و کتب آن قدر آنقدر صد در ذلت و چهار پر تو چو زنده زبانی را با
شرم ساخت بنا چو زک لهر القدر ما غیسر لحدود خیریت
نور انام نه نور دماغ سیمان پناز و بسین مفا الود ما تم
صبح را که پان چاک است همس از خاک آن فرزند ه همر زاناک و کار
در ای سهر را در راحت با خرف خاک است هم از تو ان بدینان
صد افناک ان خیر صر فخر لهر ان هر چه فخر با دیگر خیر
که در صحر خزان و بنا کوشن احوال رساله در بوستان خیر رساله
بنا ثاب فرم دهنه و کلبا لهر کفان و در صفر صر رقم حالت
با نعت بر جع صر خدمت لدره

۱۵۸
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

در حیرت و حضرت سید محمد ۳۱ و محمد که صد او در در
فان سیر ما با این قدم من چون بعضی شدم تو چرا سر ایلات کنی
که در ای پروردگار چو نه تو با شکر و حال آنکه با پشت و علیا نه کار
انکه ستر خان بنده با چار بو اگر آن را عبادت کرد بر این بر آبی با
انکه صله لدره ستر خان بنده که شکر و شکر که شکر و شکر

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

و کتب آن قدر آنقدر صد در ذلت و چهار پر تو چو زنده زبانی را با
شرم ساخت بنا چو زک لهر القدر ما غیسر لحدود خیریت
نور انام نه نور دماغ سیمان پناز و بسین مفا الود ما تم
صبح را که پان چاک است همس از خاک آن فرزند ه همر زاناک و کار
در ای سهر را در راحت با خرف خاک است هم از تو ان بدینان
صد افناک ان خیر صر فخر لهر ان هر چه فخر با دیگر خیر
که در صحر خزان و بنا کوشن احوال رساله در بوستان خیر رساله
بنا ثاب فرم دهنه و کلبا لهر کفان و در صفر صر رقم حالت
با نعت بر جع صر خدمت لدره

بیرون از دوش بود در مشرف
 است بر روی پیش پرتو در کوهستان
 اعدا نمود که کفایتی در چشمش
 بین در کفایتش که در کفایتش

این کلمات را در کفایتش
 در کفایتش که در کفایتش
 در کفایتش که در کفایتش
 در کفایتش که در کفایتش
 در کفایتش که در کفایتش
 در کفایتش که در کفایتش
 در کفایتش که در کفایتش
 در کفایتش که در کفایتش

این کلمات را در کفایتش
 در کفایتش که در کفایتش
 در کفایتش که در کفایتش
 در کفایتش که در کفایتش
 در کفایتش که در کفایتش
 در کفایتش که در کفایتش
 در کفایتش که در کفایتش
 در کفایتش که در کفایتش

هر دوادم و چشمه نهادم جان جهانم دلی دادم
 پر خون در قیامی صبورم سرگون و عالم دارگون بجان عزیزت
 مرا گران و نه افسانه مرا با ایام هر کس سحری لاله ارقمان مرا آورد
 که در بجان هست در پرده اهنک رفتن دارم و در مشرب لولای
 پس چون کعبه زکی و مرادین مانجه حاصل را علی در باره تو خطا ظم
 رسیدم و از افکار بکار خود می تخی بر نور دحل در انوشم ارشد
 در آن زمان محبت اظهار آن خطا طم آمد تا آن طلی بود انوشم دمی گناهتم
 در دو کلمه بان فرزند نکاشتم چنان دادم که تمامم را خریداری و در این
 سودا گرم بازاری که نه این است آنچه میفروشم با بازار و محنت رده را
 یا را رک فعلی روزگار احوار رسیده در ولات خزینه کار به در آمدند و
 غیر واقعه را حاوی عز من هم پیش باش و در سکه انبوه ولع باباش
 و بد زمان انبای در هر محبتش به الفاظ پیوسته گوش چشم از بس
 لطافت آنجیل پیش تصدم نصیحت است نه نصیحتی اگر چه در نظرات مرآت
 نه محلات غار اگر چه مردم در راه است دکن محبت بر بخش در بار است

ن

بن

مراد است طبر همداد باطن دارد معلوم است که این نزد کس
 شده خواهد است و بیخ نماند و بکلیت سر با بریش بود چیزی نماند
 و اگر در دم و بندم را با کف سپادم سر کافین یکم را بر سران خود بنی
 حنظل است تازه و تر در باطن ایمنه یا شیر و شکر یا چون خا بر روی
 هر از آن نش آتش دلگی بنی خا در تنها را جوی یافت میدانم
 کشیده ام و چه در زید ام و چه با قره ام چشم را پایا است و در
 کرانه نه پایا بهوشیار بود و همه او را تحسین علوم و دیند و طلب در
 اگر چه خود مراد جودی خود که آگاه کردم من زود و نبود و ل غنیه
 در بین سیاه چه بهانه بود که پیش بها نگرد با ری چستنه در تحسین
 که بجای کسی نه در بند سواد همس که در آخر و لولکان در
 مانده به سر شیار شده که از مراد است بر هر دو کجاست با بری صده
 اندر شکست حضرت مانع بری کج نیاید آرد و کج فرمود
 نزد اوقات جان کج که کار کرد و کج از آن است حاصلان چه در
 و بسندم بیخ فامره نزل خود کج تو که کج محصل شد و جهت غایب
 دار و پس نظری را بگرد اگر چه بر اکت و ثروت است بر بیان جان
 و دیگران است همس بخورد که کرم را کرم است هر کس از هر چه گوید

البر

بر است اخص و اراد تحسین از ما کوی سعادت بری و خانی
 اندک کج بر خود قرار دوی صداعت و سهرات رخس خانی که در
 این ریش است دیش را درش با اینکه کف یا درت شود سعادت
 بر است کردد خا را با و کف از خا بر آید نشیند که در
 در چشم را همس شتر برود نیز در لست به پایا و دنیا است چون
 تا بان هر خاطر که ظاهر آید مصدر کردد و عزت یابد و به سهر در
 کردد کج و شمی چند چلم در قید صبر است چون آموی سر در کند پایا
 در پیشان حال خود که خودم را بر سرش و کوشش با نجه در
 عزت و سندان را در اکندم بهوش پیش و کوشش مجنون در اول
 از بندم بر مدار و غم غصه خود و آنکه در جوام و اولم غصه در چشم و هر فرود
 و احوال مرا کار بند و در بجان که احترام از زبان دیدار و کس لیمم رطله
 در درسیه و در بر سانس است بهتر که که را چون فرای حمت شوق
 دیدن آنکه است لب صحت و کیدن حنظل بر شالی بطلب زید لب کیم
 و پدید نیست و بندم طلب اکثر و بهتر در عهد رطلت اینر و کین
 که نظران را زبان غنیه در زادت و سپیده کویان را محض در رطله و کیم

در چشم را همس شتر برود نیز در لست به پایا و دنیا است چون تا بان هر خاطر که ظاهر آید مصدر کردد و عزت یابد و به سهر در کردد کج و شمی چند چلم در قید صبر است چون آموی سر در کند پایا در پیشان حال خود که خودم را بر سرش و کوشش با نجه در عزت و سندان را در اکندم بهوش پیش و کوشش مجنون در اول از بندم بر مدار و غم غصه خود و آنکه در جوام و اولم غصه در چشم و هر فرود و احوال مرا کار بند و در بجان که احترام از زبان دیدار و کس لیمم رطله در درسیه و در بر سانس است بهتر که که را چون فرای حمت شوق دیدن آنکه است لب صحت و کیدن حنظل بر شالی بطلب زید لب کیم و پدید نیست و بندم طلب اکثر و بهتر در عهد رطلت اینر و کین که نظران را زبان غنیه در زادت و سپیده کویان را محض در رطله و کیم

باشند و شکر ایمنه و اریه ریخته که بر جود تازه اند نه پز مرده چنانچه
 بر خافش پان اشد بخی دجودت را روزی نه و ملاقت سان را
 بنامه دمن بخاره اکتبتهای خاطر خرمیسم و دهنمای دل غریب
 و الم در حضورت لیسام نینزد و محمول مدعا حاصل گردد بجزیرت
 در طفولیت شخصی بشاعت بر لب خرم غم اکلری زود و توج و شش
 بدرد آورد بعد از مدتی که عقل داد و بسبب چه دم و در شربت آید شربت
 ششش را سرا سر صحت دیدم هر چه بودم طلب بر صحت رسیدم
 و آنست خردم دروغ پیشه کردم ششم میدام چه با هم باری
 آگاه میازم که دست خدا دایم کرده باشد در دران همیشه کلام
 روزی در عینت و ان و عطا و عنایتکم را بنه همان که سقر بوده حرف
 نصیحت را مالفی است کافی و مطوش و خیزه است و انی شیرازه آورد
 منب و روش کن چراغ خود با بنایت جلا و حصول مدارج همیشه
 کفارم و لطیفیات لا طایر صافرت را در کجه و دم در ایجا حق خود و اکتفا
 سر که در کجه بندی که طعمه تک و ان بیایم
 ر با ده بران بجات و کجاست
 و سلام علی مرتب ایمن

السلام

بسم الله الرحمن الرحیم

روزی در شهر تبریزی از صاحب کمال اسرار نمود که سخن بگوید
 یعنی است که در پرده غیب رویش می توان دید بنگر دور بکنس آن با
 ثوان سید کشت چنان ستوده صاحب نسبت که چون سر در کار می کشد
 غیب ل غمزمین اول شادان سخن می براند چون شربت بر صبح
 بر سیدم فرمود که صفت شربت است و اما آنچه از خواص صفت است
 و ان است در در اصول است شانه زده از ان در صناع و در ایست شربت
 در صناع و صحت و کون آن شانه زده قسم اول بخشیدم و دوم صرع و سوم
 چهارم استعاره پنجم دو خاتین ششم و در برین ششم ستفاد و ششم
 نهم ایهام و دهم استقامت باره قسم کانیه و دوازدهم لغت و ششم
 غیر مرتب چهاردهم رود که بر علی حسد و پانزدهم سابق اعداد و دهم
 اشاق اول صرع و پنجاهان باشد که عوام گویند اگر ابراهیم است
 کار سهرت پیش فرقی زودم بر او اید پیش و پیش کلام
 بخش چنانکه شاعر گوید تصدیق کرد شمع در بند در بیان بخش و هم
 گویم تا برود پس بخش سیم سجده چنان باشد که گفته اند شب و روز

با دستاں خوابه شدان بدن هم سرست و سر در دست کرد باغ کویان
 و آنچه مترادف است چنانکه گفته اند شبر بخت کج غمزه نشسته بودم
 گشته بودم دل از جهان چهارم ستاره چنانکه گوید و امن است
 و در میان سده حیفا باشد که یکی را زنده و آن این است که در آنست
 و در میان سده و با زده اول چهل راه و کل مانع سخن دو قیاس آن است
 تا جنبه زنده است تم کجا رطوبت که که دست کرم و دیگر گفته اند
 سا قیامه که کسینا کشت از کرم یک انگ سطر با رخص زندان بران
 بر خنک بنگ ششم و بر چنانکه گفته اند سازه زان با و به صورت
 در رک و در کیش منم زودم و این در برین معنی کینه مهم است چنانچه
 گویند منم زودم شست سید شتم هر جا سخن گویند ستر ستر ستر
 چنانکه گوید کس شت که گویند زفر اشک حصارا که ترک حصارا مارا
 قوی زونارا با عدد فایه در شهر شاکا عده این است که برت کله
 آخره زمان کتختن شمار از شهر فایه ششم ایهام چنانچه بیان کردی
 کفار فرخ بخت و کفار بیت شت از کفار خویش زده شتر کور
 و ایهام در حسن مطلع است و هم ستم تمام چنان باشد است و گفته
 راه از کس فرود باره کله از آب از کوه رنج بر در بر شتاب

از کوه

در آن ستم لغت و شمر است چنانکه شت عوگود کیت تا در سهر
 و صفت ایراد توهر آن ز قور است تا در این ز ذات نفس نیز و هم غیر
 چنانکه گفته اند جزانف عارضه قدیم چکس خورشید و طرقت شایان
 چنانکه گویم رود لهر کله صد در چنانکه شمانت باز و در کله شایان چنانچه
 کند کار که باز از شمانت باز و هم ساق است اعداد سده خاصه بیان گوید
 و بدان ناید مسلم گویم در بنا شت شت بهت شت زنج و کله شت چاره
 شمشیر آفتاب که که بر شت که اول باشد بچار شتر شود شانه زده شمان
 باشد در وقت شاقب شمان شتابه و به کینه کور شت باز آید آید
 دان شش شتم که در حد این و این است اول طر اعلی حرم سکه
 سیم نازک چهارم صغ عجم کله شتم ترکیب اول طر اعلی حرم
 خواجه حافظ علیه الرحمه فرموده است در چنان ملاه بدست ز کله شت
 در هم سکه سعد بر کله این در شت چیل بر انداختنیش با ام غم خیزه
 چه بر تیار بینه بر افشرد که بار رود نه چه کله فرود شت شت
 چهارم نازک و زوسی علیه الرحمه گفته است سحر اعلی کله ده چمن
 آشنانانده هیچ کنار بستهاده میان فاشش خوین نازک چه
 سکه در شت ر عجم زنج چنان باشد که بر شتر را که کله شت کله

درین طایفه از احسان گستر خیر جمیع خیر بود بشریف این نامه در ...
مادد مجاهد بر طبع خیر الله سلطان سپهر دلات اقباب انصاریات تاج برنج
و کرات امامت ترازو و کرامت سیر مایه تمام گرام بشیر نطق نخل در شش
رسل محمد علیه سلام غنم سلطان اشما و شفا و شفا در اول سر سبز و شفا
علم و عرفان فزوده کتاب شمس و شمس هر لاله لایحه در ایش شفا
در دلد لاله جمال آینه تند که به خسته نشین سطح شیشه لمعات فیضات الهی و خیر
محبط او را حق منتهی است هر چه است این کدورت فیه که همه در کینه لوله
عظمت آن نسر در اقل لایحه ثابت و عرفان ازلان زبانه است که حاضره و کرامت
دران و کرامت نماند بود و عفو کسان و عین صفا کرامت و اقبال دران رفیع است
و کمال همیشه بر صاحب ان راه و آید انباشت عالم که بر فزوده هر کدورت
در زین خیر کاشف هر کدورت انصف از این برسد ان طراقت در خوار اوان حقیقت
که شرف در نور علم اود هم سماء و همش که در عین فزایدنا عفو ادر سالک و بران
عرب و عجم و کورس در ان طارک است و جلال و سعادت در جمیع اولیا
و سعادت کورس لغت سر راه طاهر که هم نادر که زمان سر لادت بران با
پیشکش داشته و علمای علم و سعادت در هر مخالف اولیام در کما کعبه است
فیه حاجات یکیشند عطا و عطا رطل رطل در لادت و هفتاد هفتاد علی

از لایحه نیست تمام و بخش لادت و احوال بر اراج خاطر یکیشند
در در ملک بر دران همه کرامت و ولایت شگفتی و با فایده صحیح و مافرا
نماز عزت و کرامت شگفتی شگفتی و بخش لادت در دلد لاله کمال لولایه
سر افراشند و دیده زبانه الهی میان نظم کرم شکر بر کرامت خنده روان سخن
انصف از درسد ان طراقت شهر در کدورت با نجات لایحه شکر که طریح این
در ان معاویه حجت این بر شمشیر است سر عارف و نیمه دران دران است
انوار فرموده آمد قدرت که کما بر منم عات زرد که بر منم چند شرف
از این و بر منم همه عالک بنمودی که کما در هر بر منم که بر منم چنان
که در در کتب غار بر منم طاعت عظیم طایفه ایا هر همه بر منم عات قبل
که بسیار در بیان و کدورت بر منم بس فرود ای کس ای هر فرود که
فیه بس بر منم غصه در بار کس غم از زنده روح در هر شرف ای کس
در ستان عزیز هر کدورت غمخوار و کدورت بر کدورت و کدورت کدورت
و بر منم ترک چنگ راه که خسته و کدورت بر منم با خوار است هر کدورت
مازه در هر بر منم فیه هر کدورت که بر منم حاجت شکر ای کس
ان کما از کدورت در هر کدورت بر منم در عان خنده فرموده غمخوار کدورت
کدورتش بر منم بر منم بر منم بر منم بر منم در هر کدورت ای کس

عادات و دلدادت احوال و اذیتات سر و سول سوزنده که در غرض است
حضرت دایمت شغف ابرارند شاه فرمایند نه اله اوله بر خاص مردم
عالم را دیده در جنت است حضرت خضر را به صبح الله علیه
ریش من رساله ترقیب مایه و لوق این سخن را بر سر نظر داشته بچ احوال
با نکل میسر عمارت در این صیانت سر و تنم زوینه و کله وجوده
و بقدره منکر که اعدا و جانکش در اندامش بود است چنانکه در لایق است
سر مجاور عالی در شهر کائنات حد فرموده در شهر
وزیر الله است مطلب از این الله علیه در کتب حذر دارد و چنانکه
مدینه بود مجاور در عراق که همه با سینه از ملک شرف ابر طرف احوال
آتش خورش امان و لایب استغفال است که هر کجا در سینه کشف میسر
این مرتب را در زمین حال خود فرموده مرا کلیه است علیه عجم و مدینه
نه تا که استلیم کرده وضع حد را در سر دادند که من قفس است
رسم شمشیر شرح و بدانند ایس قرنه را در فریشت و دکان کل لول است
که در غزای ترک استک نفس از او چه بود و خود را در کوشش سر او است
بنظر که است که بول همه اوست از این کوشش بود و هر دو یک است
پا لب در دانه تمیز علی برین داده باقی استخوان این بات برین

باجمال

ایده در این بین به صفا منقش حضرت وجد شما عاشق و عاشق دوستی
گفته خود را از دست خود دار در دکان سره دندان طبع کدم از دنیا میفریز
سعدت علوم نزد سیدان که هر شهر از تحصیل بوده و علوم فقه و تفسیر و غیره را از سیدان
که احدی خط فرموده برین در احوال این سخن را حکم است انهم با نظام این سخن
داشتند این کتاب را یک سیدانیم با خط داشته و به نام هر سخن تفسیر است
خط در شعر در وسط همه و شب حشره علم غیر فرموده تا بر علوم چهار کتاب عالم نظر کن
علوم استیم فرموده و علوم معنویه در سینه جنیم سر شش کشته و علوم غیر الهی
سرفش عشق بر کب شوق از امان در آورده قدم تصدیق در دل سر بود کل در حق
تخصی از شکر نهاده حق عالم شکر نشاء و جانش غاب کرده و سیدان است
این پرده ن کرده و از غمت زده با کسب کردن است بی شکر عالم سر زده
است بعد از یک سال این سر بر لبه لری غل را فرموده ما دانه در سیدیم
و از زود و زود شکر کنیم بر کافحت که نقطه خط بر سرب و بر سیدیم
در دین استخوان است این کج که زود بکشیدم شاه در امان نشد الله
بردم بجز سر زود کشیدیم در دوش عمر جنیم نظم داشته شام هم ریشه که از اول
و صف سید الله اوله سر محمد اناب صحنی کت از او آمده است
برای کوی سیدین شاه در امان جهان عالمین سیدانیم با سر کرد

آنکه در خاطر نبوش عسکرت بر لایحه کور صیانت کور صیانت
 بر لایحه کور صیانت آنکه در وقت بود در ایامت سید الکلیم مدائن
 بود حضرت سید بائید تا هم انشا رفته است پر او پیش ازین
 بر سید تا هم در راه بعین حضرت سید محمد شاه دین سید ابراهیم خاندان
 است بر آن دل را بهر بر ابراهیم امام المصنف بر سر حضرت سلطان
 حضرت صلاح و پاک طهارت کور صیانت است با عزت و عزت در شان کور صیانت
 آنکه در حال سید کور صیانت شاه حسین ابن شاه قدوسی است سید کور صیانت
 و سید الف و کلمات و سلام بر او ای جمله ما و اولاد السلام بر او ای جمله ما
 در وقت بر او ای جمله ما سر بهشت کرده و محو انما و شعله شمس در وقت در وقت
 نبش شمس در کشته بر وقت در کلمه و در سر ای جمله ما بر وقت کرده و ما و سید
 کور کور در کور صیانت در آن در کور صیانت رفته بود در کور صیانت کور صیانت
 در حضرت شمس عبادت بر کور صیانت کور صیانت کور صیانت کور صیانت
 بعد از آن در کور صیانت کور صیانت کور صیانت کور صیانت کور صیانت
 عبادت در کور صیانت کور صیانت کور صیانت کور صیانت کور صیانت
 تا جگر کور صیانت در آن کور صیانت کور صیانت کور صیانت کور صیانت
 خاندان حضرت سید کور صیانت کور صیانت کور صیانت کور صیانت کور صیانت

در

سمات در عزت بود بعضی راه ما در نوزده در آنجا مان تا ما رفته در آنجا مان
 نوزده حضرت کور صیانت کور صیانت کور صیانت کور صیانت کور صیانت
 نوزده ما را در کور صیانت کور صیانت کور صیانت کور صیانت کور صیانت
 بنظر عیانت کور صیانت کور صیانت کور صیانت کور صیانت کور صیانت
 دل ما در کور صیانت کور صیانت کور صیانت کور صیانت کور صیانت
 در ما ان کور صیانت کور صیانت کور صیانت کور صیانت کور صیانت
 بر کور صیانت کور صیانت کور صیانت کور صیانت کور صیانت
 کور صیانت کور صیانت کور صیانت کور صیانت کور صیانت
 انداخته با ما جگر کور صیانت کور صیانت کور صیانت کور صیانت کور صیانت
 عرب کور صیانت کور صیانت کور صیانت کور صیانت کور صیانت
 جگر کور صیانت کور صیانت کور صیانت کور صیانت کور صیانت
 در کور صیانت کور صیانت کور صیانت کور صیانت کور صیانت
 در کور صیانت کور صیانت کور صیانت کور صیانت کور صیانت
 با ما مانده با ما طلب کور صیانت کور صیانت کور صیانت کور صیانت کور صیانت
 عشق کور صیانت کور صیانت کور صیانت کور صیانت کور صیانت
 کور صیانت کور صیانت کور صیانت کور صیانت کور صیانت

توبه گشتم دگر شراب شاده ام هر که اندر مانده باشد با شادان چشم
 سرخ برود ان شادان بر سر او زود بماند و از خوش گشتن و قهقهه
 در خانه باز در دست دوازده نوبت با بخار که حال او در نماز است
 مشور گشته با دو عالم هر که در کسب و زمان او ارشاد گشته باشد
 در ادل حال سلطان دولت چنانچه از کوه انوار
 موقر بار است عبات پادشاه چون کمال حد رسیده در کمال هر چه
 ان بادیه چاه حفر نموده غیر از آب شراب قطره کجا نیست در نوبت
 حفر نموده حضرت که در این روزها چاه آب حاکم کرده از سر خود کار کرده
 ه اهل ابرایه در روز حضرت از تشریحین در ان آب قطع کردند و هر که
 و چون این کار رسیده شرف بار است و شده اشرف تره شرایط
 تعظیم رسانید در وقت که آب دیده بشود همان کوهت چه در روز
 بیست سال بخاک پاک گشتن شریف با سه رده که ان سر برده در شرف
 مسلمان نظر نموده و بعد از ان منوره بعد از شرف بارت امام کرم کا
 حاضر کرده و از آنجا متوجه شرف آورد و در پهنه برای روزه غرض
 شرف طواف را در شرف هم آن یکت فاک بیست سال او را مسعود
 جبین اهنس بر تاب غمزه است در که جهانبان بود در آن حضرت

در

غای مرقاب مطلوب کباب علی بر مطاب صورت الله سلام کنیم
 قصاید غراس خنده این دن از روز در دست که عالم سیرت خجین
 لطیف و صاحب تیر دست سلطان جابش شمشق در زبان بر در که
 رفیع جابش چه جارت
 بر کجا چه سیرت در باب روشن روشن است که سیرت است
 که در روز رضا و حسن و سبوح و تعالی سر زارت و صاحب سلطان رضا و شرف
 احبه و احوال بسیار کرده در شب بخیر خفا کف در راه نکون که جلال در
 اندک عروج غرق شرف است عجب با کسب کباب مطلوب سیرت
 در عروجت هر که چهره در هم جان به اندیش هر از غنایم فرحات نمودند
 ش حال خیر باشد که در تحصیل قدیمت از صفا طرقت حضرت علی
 بنیان بنا بر صورت حال سلطان پسر گرامت راه سال در است که در شایسته
 علم عمرت در حد شاه ادرا هر طواف است در بیان است که در او
 در راه ممال چون کوا با هر رسیده در روز نظر از شرف در راه عنایت
 بنر عطف عفو و غواص در طلب که هر چه در میان او هر چه در پهنه رسیده
 که در ان انقض در کشت در حال اناب سبب رسیده که در حال
 کشته شرف ان هم تا پیش در راه است حدیله در طرقت و راه بر این از راه

را بر که بد تو ما سر به طر منوره بنه اندک بتر قطع کرده بچی که عزت انجام
 بود رسیده و هم نشینان را دیده و دیده که کرد بخندد و فایده آید این در وقت
 و کعبت آن بسیار حال کند در ایلام در دنیا بر این است
 و جنبه جابجا و این بزرگ بخرافهها فقهرا بعضا مراد از شرق یعنی بزرگ حضرت
 ریش طریق بوده چون کمال منزل رسیده بر چین فخر عریضه سالان را فرمودند
 در حقه و بچی خوشش بود در لود و در حضرت حقیقت صفت در آن عریضه حضرت
 شریف در مقامات جبهت نزلت حضرت محمدر فخر نزل و اولاد است
 در ارضه از بعضی و کرده که با سعادت لغت فرموده اند که همه در عقب از در کعبه
 از حقوت بر دل اند آفرین حضرت الله بود پس از آن ایام را وقت کعبه
 رسیده حضرت کرامت است که همه الله میگویم در مقامات شریف فرمود
 حضرت فرموده تا به چین علوم غریبه شریف و ایما بسیار در این است که بسیار
 فخر حضرت است جان سید همه بر هر اسم اینها که تبتند از تبتیب و فخر
 بین ایس و کعبت اشرفی نزلت در حضرت شاه ایام را این همه توبه کعبت مطهر شده و
 چند منزل حقه را بر سر راه فرودده است در این راه بزرگ است برین فرستاده حضرت
 کشوده و فرود تبتیب و تبتیبش از زنده در او زنده است بافت تبتیب تبتیب حضرت
 نعمت الله را در چشم در پیش حقه سر از راه جبهه بر چین بر نزل در راه که باطل کرده است

ای

که کاش حضرت شاه رسیده است از زنده حضرت بخت بر چین آشف نموده
 تا در عمر کعبه بره در کرده از تصویب خود فایده خاص چون حضرت بخت حضرت
 خیا را فخر بود برای بزرگوار چشم و هم در او دست بازه از زمین کعبه کعبه
 فرمود از برکت را بنزد جبهه بر نزلت بر هر وقتش جبهت چون کعبه بر نزلت
 از لود چون در پیش آن ملک را بنظر جبهه بر نزلت جبهه بر نزلت و کعبه در جبهه
 سال نهد خود فرقت آن را بر نزلت از چشم کعبه در کعبه کعبه کعبه
 حضرت حضرت شاه مار لود حضرت فرمود که کعبه کعبه کعبه را صلوات بر همه
 فخر جبهه فرمود ما خاک راه را بنظر کعبه صدر در کعبه کعبه کعبه
 از آن منزل روانه شده و تبتیب حضرت شاه طه باشد که اندر در این است که
 در معازره که اکنون معازره تبتیب الله سر است منزل خود در آن معازره بخورید و در
 نام پیشه در پیش او پیش بخت در لود از راه است عزیز بر سر نزلت و خیا
 اعطاء عظیم مایه باشد حضرت کعبه کعبه کعبه از پیش در وقت از خدیو کعبه
 سر حقه کعبه کعبه چون فرموده لود از راه است در پیشه کعبه کعبه در در و در
 خانه کعبه کرده یافت پس از آن تا مجرب بوش با زنده سر در راه از کعبه کعبه
 کردید از آن خانه سر در راه در نزلت در کعبه در کرده در آن ایام بر نزلت
 و مقام رسیده که یکی از در پیش کعبه ایلام در پیشه بر نزلت از کعبه کعبه

در این مردانه برآمده یا زمانه خصا جسد گشته در این زمانه کدام است در این وقت
 کدام حضرت فرمود این تا آن است و چنانکه سخر الالم وقت لا یوتی منه
 باشد در این مردانه آن است و چهار روز هر روز در روز دهرش وقت غضا
 یک کوه سفید صبح اکابر است و در روزی که در هر روز در این است چه شبه صبح
 نادره چشم او در آن فرقیه دست لایق است وقت نشود حضرت یثیب فافضل
 کبر باشد که این نوع در این ایام است نه حضرت محال از هر روز است
 بر این با بر کرد و یکدیگر در صورت خود در این لطیف فرموده ایم چون لادن
 پروان که حقا در حضرت حضور فریاد شد نه حضرت دست برآمده
 در دنیا جمعیت خانه فرموده و صورت ما بنم در نظر محبت غایب کردیم
 آن باب سال از سفره غایب کردیم همه مردان و در این در کجا قرار بود
 و این صبر با بدویش ن سرمدانه سلوک منزه در راه شرف و عا در سواره
 آن حضرت با ما هر لطیف اله مروج کشت سزایه در این سخن تعبیر کردیم
 سخن حضرت بر ما و قائم نموده چون مدت عمرش که با کرده بر ما
 نموده خود ما در گوشه عدم گوید در آن محام حضرت سالت دکراست حضرت
 متوجه کلمه متعلقه شد چون کینه ذات او در سینه زدند و در سلامت
 اتفاق نهاد در آن حضرت لادن چهار مرتبه غایب کرده و در حضرت

در ک...

هر یک روز آن قدح جرعه رسیده بر سر فلین بعضی روزها در این
 و آن وقت با حضرت رسیدش ن در جرعه شربت و در آن وقت
 این سخن برینم کسیر سجود که قدم در لاجق زیا متقطع شده شب
 سخنی با حضرت اله از او فرمود بسیار رحمت اوقات وقت که در این
 فلین تو خوا به رسید در انواع چهار سال بقیه را که در ظرف همه حال که در حضرت

و در آن حال هر شبه زخم تصور بر اسب کرده و تمام فیاضات خیار الطم
 سر اسباب هر روز قرب لولبت و مرغنه که آن اسب در سینه دکن با اسب نظر لادن
 در پیشده و در هر ستر بر کن در لادن بر دین هم الیها حرام علیها و در هر مجرم
 با امر الیها حیلاً نه در او شوق بر جوش اما حد علانه از این صبر و در همه عا
 معرفت برآمده صفا یقینا در دل و مرد عجزت خود بخت حلقه تو که در وقت
 طواف تهنه بریند صحبتش ن شیخ عبدالله شمر شایب و چون صحبت برین
 رسید از آن سخن گفت و طایف با فحله و تف نموده تمام سخن آن جان فرزند
 کلام با کفایت گرفت احوال طبع همه حال بر دوش ن صحبت برین صحبت
 صحبتش زده فرمود که در ایام سربلک بعد از آن است صحبت همه کجا با چو
 بافرینیم هر حال اسب حاکم در ایام آن روز را در ایام و خود را چون غله

بهر جهت در مجلس کبیر که محبت داشته از سر شیخ عبدالله که با خود کرده
 در بحالت نصف اندام عارضه کرده گوشت آنچند زنده در آن دست
 و بنابر سند مشهور در ششم تا هفتم صحت با عرض است حضرت مرتضی
 شیخ عبدالله بن مری مریه و سوا که در حدیث شیخ در حضور حضرت مرتضی
 حضرت مرتضی بنی در حضرت حضرت مرتضی بنی شاد و ثبات شد و در آن
 به وقت کمال منتهی شدم همه در صحت است شیخ عبدالله بن مری که در آن
 در آن زمان در آن وقت است تمام شیخ با خود در حضور
 محرم غلب وقت دیگر عالم از کس بود مشهورند نفسش محرم
 قیم حق در صورت است در آن وقت است شیخ استامه بنی در آن
 عارف هم علم است نود سلطان اولی جان روح قدر در دیده
 سینه است یونان هرگز در پیش بود شیخ حق مضم
 شیخ عبدالله است آن وقت است

دقت بود که در آن وقت است
 در آن وقت است شیخ عبدالله بن مری که در آن
 در آن وقت است شیخ عبدالله بن مری که در آن
 در آن وقت است شیخ عبدالله بن مری که در آن

عزل منزل در آن وقت است شیخ عبدالله بن مری که در آن
 نام نهادم هر که در آن وقت است شیخ عبدالله بن مری که در آن
 نظر در وقت است شیخ عبدالله بن مری که در آن
 در آن وقت است شیخ عبدالله بن مری که در آن
 در آن وقت است شیخ عبدالله بن مری که در آن
 در آن وقت است شیخ عبدالله بن مری که در آن

دقت بود که در آن وقت است
 در آن وقت است شیخ عبدالله بن مری که در آن
 در آن وقت است شیخ عبدالله بن مری که در آن
 در آن وقت است شیخ عبدالله بن مری که در آن

مسلم است شیخ عبدالله بن مری که در آن
 از کس چه در آن وقت است
 در آن وقت است شیخ عبدالله بن مری که در آن
 در آن وقت است شیخ عبدالله بن مری که در آن
 در آن وقت است شیخ عبدالله بن مری که در آن
 در آن وقت است شیخ عبدالله بن مری که در آن

میدانها
در این کتاب است
باید که این کتاب
که این کتاب است
خداوند تعالی

در این کتاب است
باید که این کتاب
که این کتاب است
خداوند تعالی
در این کتاب است
باید که این کتاب
که این کتاب است
خداوند تعالی
در این کتاب است
باید که این کتاب
که این کتاب است
خداوند تعالی

در این کتاب است
باید که این کتاب
که این کتاب است
خداوند تعالی

در این کتاب است
باید که این کتاب
که این کتاب است
خداوند تعالی
در این کتاب است
باید که این کتاب
که این کتاب است
خداوند تعالی
در این کتاب است
باید که این کتاب
که این کتاب است
خداوند تعالی

بناح شمس الیه شرب برینو غاشف که در ابدل بیارند تا کتب
ت را بعضی در پیش غلظت ثابت فرستند شیره شکر سحر و دهنش
صنایع مراد در قرآن فصیح و شگوف نام برده اند که در کتب و کتب
در انبیا در زبان قوم پسند و در پیشش در طریق شرفستند تمام
راه راستین شرف و کثرت در آن فرقت تا لا محراب بچانه پیش فرمایند
اشاد رحمت در مشغلات شرف عالم بفرستد که در مشغلات کلام و کلام

بناح شمس الیه شرب برینو غاشف که در ابدل بیارند تا کتب
ت را بعضی در پیش غلظت ثابت فرستند شیره شکر سحر و دهنش
صنایع مراد در قرآن فصیح و شگوف نام برده اند که در کتب و کتب
در انبیا در زبان قوم پسند و در پیشش در طریق شرفستند تمام
راه راستین شرف و کثرت در آن فرقت تا لا محراب بچانه پیش فرمایند
اشاد رحمت در مشغلات شرف عالم بفرستد که در مشغلات کلام و کلام

بناح شمس الیه شرب برینو غاشف که در ابدل بیارند تا کتب
ت را بعضی در پیش غلظت ثابت فرستند شیره شکر سحر و دهنش
صنایع مراد در قرآن فصیح و شگوف نام برده اند که در کتب و کتب
در انبیا در زبان قوم پسند و در پیشش در طریق شرفستند تمام
راه راستین شرف و کثرت در آن فرقت تا لا محراب بچانه پیش فرمایند
اشاد رحمت در مشغلات شرف عالم بفرستد که در مشغلات کلام و کلام

بفرستند و شیره ایضا ریاضت شد چه چشم بر تیر شمشیر
منایت سترش تا در فرج دنیا طاری نمود بریز او تیر سر بر ستاره اول
راحت صفتی آتش الیلا پست و اوقات برایش شیره خضه و کتبت
در حالت خلوص شرب برینو غاشف که در ابدل بیارند تا کتب
نورده و در حالت خلوص شرب برینو غاشف که در ابدل بیارند تا کتب
بروم فرموده بودند که او صاف را که نام و پوزبطه رفیقان شکر
با لیدر شرفمان راه به فرموده بودند که در مشغلات شرف عالم
و سیکه در زبان کور و کور هم برین راه سعادت نموده باشد
کتاب تمام چون از کاشق و کجرفش ده دم حاضر بود و نمودند هرگز
توبه و حاضر بود و پنهانیم در چه خط نیست پس خود را کتبت
و لا تمخر غیره بر مشغلات شرف عالم بفرستد که در مشغلات کلام و کلام

بفرستند و شیره ایضا ریاضت شد چه چشم بر تیر شمشیر
منایت سترش تا در فرج دنیا طاری نمود بریز او تیر سر بر ستاره اول
راحت صفتی آتش الیلا پست و اوقات برایش شیره خضه و کتبت
در حالت خلوص شرب برینو غاشف که در ابدل بیارند تا کتب
نورده و در حالت خلوص شرب برینو غاشف که در ابدل بیارند تا کتب
بروم فرموده بودند که او صاف را که نام و پوزبطه رفیقان شکر
با لیدر شرفمان راه به فرموده بودند که در مشغلات شرف عالم
و سیکه در زبان کور و کور هم برین راه سعادت نموده باشد
کتاب تمام چون از کاشق و کجرفش ده دم حاضر بود و نمودند هرگز
توبه و حاضر بود و پنهانیم در چه خط نیست پس خود را کتبت
و لا تمخر غیره بر مشغلات شرف عالم بفرستد که در مشغلات کلام و کلام

بناح شمس الیه شرب برینو غاشف که در ابدل بیارند تا کتب
ت را بعضی در پیش غلظت ثابت فرستند شیره شکر سحر و دهنش
صنایع مراد در قرآن فصیح و شگوف نام برده اند که در کتب و کتب
در انبیا در زبان قوم پسند و در پیشش در طریق شرفستند تمام
راه راستین شرف و کثرت در آن فرقت تا لا محراب بچانه پیش فرمایند
اشاد رحمت در مشغلات شرف عالم بفرستد که در مشغلات کلام و کلام

بناح شمس الیه شرب برینو غاشف که در ابدل بیارند تا کتب
ت را بعضی در پیش غلظت ثابت فرستند شیره شکر سحر و دهنش
صنایع مراد در قرآن فصیح و شگوف نام برده اند که در کتب و کتب
در انبیا در زبان قوم پسند و در پیشش در طریق شرفستند تمام
راه راستین شرف و کثرت در آن فرقت تا لا محراب بچانه پیش فرمایند
اشاد رحمت در مشغلات شرف عالم بفرستد که در مشغلات کلام و کلام

سفر
بم تاجی

سفر
بم تاجی

سفر
بم تاجی

سفر
بم تاجی

سفر
بم تاجی

سفر
بم تاجی

سفر
بم تاجی

سفر
بم تاجی

سفر
بم تاجی

سفر
بم تاجی

سفر
بم تاجی

سفر
بم تاجی

چون خاتم نام این است
بسیار از نام که در کتب است
و این کلمات در کتب است
برای شیخ محمد باقر
که در کتب است
برای شیخ محمد باقر
که در کتب است

در حدیث است
که در حدیث است
که در حدیث است
که در حدیث است
که در حدیث است
که در حدیث است
که در حدیث است

بر اندر حدیث که در کتب است
که در حدیث است
که در حدیث است
که در حدیث است
که در حدیث است
که در حدیث است
که در حدیث است

در حدیث است
که در حدیث است
که در حدیث است
که در حدیث است
که در حدیث است
که در حدیث است
که در حدیث است

فصل در شرح غیبت شیخ یار جویم
بزرگوار است که در این کتاب
نویسندگان و مؤلفان
و مترجمین و کاتبان
و طبع کنندگان و
مصححین و ناشرین
و توزیع کنندگان
و کاتبان و
مصححین و
ناشرین و
توزیع کنندگان
و کاتبان و
مصححین و
ناشرین و
توزیع کنندگان

کار خود بگویم در صورت غیبت شیخ یار جویم
به دست امین امیر امیر امیر امیر امیر امیر امیر
در صدمه روح خالص رسیده بودم و مشورت نمودم
مصدق شدت میسر بودم چشم جدا از حال در هر سر امیر امیر
پارول بطور انحصار قیاس خوان شده باشد هر چه بدرفت
وقت بفرصت و رتبه و بطریق مانت در هر نامی بدین
نابغه و نوره اش که لذت لاله زمانه برین آنکس شده در آن قانع
درست ادراک قیامت کرده و بهایت دل استندگ در پناه دیده کرد
و از سر تا رک و عهد از آن و خود را بر فراک جده جیده پارورده ساخن
و عادت بدین شماره در اول گردید بحث در غیبت زکریا
است بحال عظام حکمت استرالیثه و استلف موقرات
و خان نس و فرمانی از یک طبع است بر این در زجارت هر مای طبع نبرد و در خط
که ام شریع آورده و آنچه به صورت وقت شریف نصیحت عمر غریب است
باز با حق آن که در و چشمای

فصل در شرح غیبت شیخ یار جویم
بزرگوار است که در این کتاب
نویسندگان و مؤلفان
و مترجمین و کاتبان
و طبع کنندگان و
مصححین و ناشرین
و توزیع کنندگان
و کاتبان و
مصححین و
ناشرین و
توزیع کنندگان
و کاتبان و
مصححین و
ناشرین و
توزیع کنندگان

فصل در شرح غیبت شیخ یار جویم
بزرگوار است که در این کتاب
نویسندگان و مؤلفان
و مترجمین و کاتبان
و طبع کنندگان و
مصححین و ناشرین
و توزیع کنندگان
و کاتبان و
مصححین و
ناشرین و
توزیع کنندگان

فصل در شرح غیبت شیخ یار جویم
بزرگوار است که در این کتاب
نویسندگان و مؤلفان
و مترجمین و کاتبان
و طبع کنندگان و
مصححین و ناشرین
و توزیع کنندگان
و کاتبان و
مصححین و
ناشرین و
توزیع کنندگان

در تاریخ مکتب مطهر است که در جوار رحمت گاه
دست یاقین جمع از انبار مکتب را برکت جویس کرد و دست
بنزشت که شیخ در باب مکتب عمود است و شیخ خطه فارس حضرت
میرا که حسن در سفر از آن مکتب بگفته تا به آنکه در قوشان
نمود و در این مکتب را هیچ متعین نگفتم که در باب
هر چه در این مکتب هر قرائین و غایت نوزاد این زردت
اقتدا واجب شناسم و هرگز زینت صحبت شدم در غایت
نایم انوار در مواضع است که در حد مقرر و نامدارم
از قیامت و خلاص مجابت هر چه فرود بگردم یا شانه
راه باید اگر چنان مجوس در خطه بنان مصعبه دال
جواب نوشت و محکم دستیار با نقله مرقال است زیرا که
جمع نماید گوشت که اگر تو در خاک این قوم همی حق
آن در اتصال خاندان وقع شجره و در آن پسر نابلس
هر یک را بر صورتی بامر و کسر و کجالت طریقه از اطراف
سبب مشرت بدان غرض است معطیات امور در فاع
و صاحب عهده در این است معزز شود اسکندرا فعال
شاخت و محکم در این است قیمت کرد و هر یک را بطریقه

فصل در شرح غیبت شیخ یار جویم
بزرگوار است که در این کتاب
نویسندگان و مؤلفان
و مترجمین و کاتبان
و طبع کنندگان و
مصححین و ناشرین
و توزیع کنندگان
و کاتبان و
مصححین و
ناشرین و
توزیع کنندگان

فصل در شرح غیبت شیخ یار جویم
بزرگوار است که در این کتاب
نویسندگان و مؤلفان
و مترجمین و کاتبان
و طبع کنندگان و
مصححین و ناشرین
و توزیع کنندگان
و کاتبان و
مصححین و
ناشرین و
توزیع کنندگان

در روز پنجشنبه در وقت صبح در عراق و جزیره مدیترانه و در وقت چهل روز در...

در روز پنجشنبه در وقت صبح در عراق و جزیره مدیترانه و در وقت چهل روز در...

در وقت صبح در عراق و جزیره مدیترانه و در وقت چهل روز در...

در وقت صبح در عراق و جزیره مدیترانه و در وقت چهل روز در...

در وقت صبح در عراق و جزیره مدیترانه و در وقت چهل روز در...

در وقت صبح در عراق و جزیره مدیترانه و در وقت چهل روز در...

در وقت صبح در عراق و جزیره مدیترانه و در وقت چهل روز در...

در وقت صبح در عراق و جزیره مدیترانه و در وقت چهل روز در...

در روز پنجشنبه در وقت صبح در عراق و جزیره مدیترانه و در وقت چهل روز در...

در وقت صبح در عراق و جزیره مدیترانه و در وقت چهل روز در...

در وقت صبح در عراق و جزیره مدیترانه و در وقت چهل روز در...

در وقت صبح در عراق و جزیره مدیترانه و در وقت چهل روز در...

در وقت صبح در عراق و جزیره مدیترانه و در وقت چهل روز در...

در وقت صبح در عراق و جزیره مدیترانه و در وقت چهل روز در...

امیر المومنین علیه السلام

کتابت بهر نژاد کیتا و در سینه لبت
در عهد دولت که حضرت داد
و سلطان و جهان علیه السلام
دوست به غیر می شناسد
کتابت و غلب و خردم عرش کعبه
نیمه سال بود

کعبه
اول ملک بانی است و اول گنبد در آن
و نخست نشین بود و گویند که در سینه لبت
بودن منوچهر است حضرت خضر و آن است
الیع و بهمین علم مسلم امام در امامت
ادریست بهر است نماند و دوست
است که را قبول کرد و بیعت هرگز
و پیغام در سپرد و جان او را در دل
و جسد او فرموده و قام ما الزمان
در امامت شد و هر چه در سینه است از او
نماند در دل ملک و دولت و ما که بی بود
صدهست ل بود و این را بی گویند هر چه در
سینه در جهان است کعبه

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
النبی الخیر و آله الطیبین
الطاهیرین
و علیهم السلام
و بعد

قصد است
در سینه لبت
کعبه است
در سینه لبت
کعبه است
در سینه لبت
کعبه است

کعبه
گویند بهر سینه خضر زاده زریخت
و در درگت آن نشود تا آیه ای در آن
باشد و در سینه لبت کعبه است
منسوب است به او در زمان آن
و گویند که در سینه لبت کعبه است
چنانچه تبار او در سینه لبت کعبه است
در سجده با دست هر چه در سینه لبت
کرد و گویند که سینه لبت کعبه است
و در سینه لبت کعبه است
و در سینه لبت کعبه است
کعبه است ل بود

کعبه

کعبه

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
النبی الخیر و آله الطیبین
الطاهیرین
و علیهم السلام
و بعد

کتابت
آورده اند و در رخت خوش روزان در خراج
کرد و در رخت کرد که از قافله ارباب بود
مدت حدت کند و در کلمات الله می شناسد
با گرفت و آن را با قدرت کسی ارا کند و در
قندال غان بدست سلطان چو در جسد
از صفات کرد در مقام آن که هر چه در
دور سینه لبت هر چه در سینه لبت
تا صیقل از کمال آقا و چون با حق و در جسد
و این در سینه لبت و در دست با حق هر چه در
دولت بود

کتابت
کعبه است
در سینه لبت
کعبه است
در سینه لبت
کعبه است
در سینه لبت
کعبه است

کعبه
کعبه است
در سینه لبت
کعبه است
در سینه لبت
کعبه است
در سینه لبت
کعبه است

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
النبی الخیر و آله الطیبین
الطاهیرین
و علیهم السلام
و بعد

کعبه
کعبه است
در سینه لبت
کعبه است
در سینه لبت
کعبه است
در سینه لبت
کعبه است

کعبه
کعبه است
در سینه لبت
کعبه است
در سینه لبت
کعبه است
در سینه لبت
کعبه است

کعبه
کعبه است
در سینه لبت
کعبه است
در سینه لبت
کعبه است
در سینه لبت
کعبه است

بسیار خوشی از آن خوش بود
که در آن روزها که در آن روزها
بسیار خوشی از آن خوش بود
که در آن روزها که در آن روزها
بسیار خوشی از آن خوش بود
که در آن روزها که در آن روزها

آن را که در آن روزها
بسیار خوشی از آن خوش بود
که در آن روزها که در آن روزها
بسیار خوشی از آن خوش بود
که در آن روزها که در آن روزها
بسیار خوشی از آن خوش بود
که در آن روزها که در آن روزها

بسیار خوشی از آن خوش بود
که در آن روزها که در آن روزها
بسیار خوشی از آن خوش بود
که در آن روزها که در آن روزها
بسیار خوشی از آن خوش بود
که در آن روزها که در آن روزها
بسیار خوشی از آن خوش بود
که در آن روزها که در آن روزها

Handwritten marginal notes at the top of the right page, including the number 207.

Main body of handwritten text on the right page, starting with 'و بدست که وضع خوب پنج'.

Handwritten marginal notes at the bottom of the right page.

Handwritten marginal notes at the top of the left page.

Main body of handwritten text on the left page, starting with 'یک دیگر هم قرینه شرک'.

Handwritten marginal notes at the bottom of the left page.

Extensive handwritten marginal notes on the left side of the left page, including the number 208.

Handwritten marginal notes at the bottom of the left page.

[Extensive handwritten text in vertical columns, likely a commentary or continuation of the text on the opposite page.]

و سپهبدان جماعت که در دست دیر و فاسد نه به بر نماند از بنیان تر و تیره شد در
توجه حضرت میروان در شهر کرم

رتب اشراج لا صدر بر سر او امر و او جلیس عقدت نشسته به شور و توله و بر توده
عزیز را رسامندم جویبارک کانه تاج تارک جویبارک جویبارک جویبارک جویبارک
که قول معروف شاد را بشوید قبول خود چگونه جویبارک اما نه این عین
آوردیم در عالم آن فرشته را تا سجده و کعبه را به عشق چشم که آب شادمانی
کیست و آن بود جویبارک هوا را با صوب باشت این روز از شهر است
سپهبدان روشن در جلیس خوشش در پیش درام سفید است هم بر باد و نمده تم بر باد سطریش
طبع زد و نماند دو تابع او که در عشق طبعش طبعش کین دیگر تابع او که است
شهر در ادب اوقات جویبارک منوح ثم از بیت او شده و دل فخرش کعبه شریفش
دینا در کفایت و کعبه با همه کعبه با اولیای طایفه عیانت منوح جویبارک
سخن استیج نان منوح محبت منوح است و منور بود کعبه است ایستادم رفعت که در عظمی
جواب رسد جویبارک در کفایت و نماند منوح منور رفعت جویبارک
سپهبدان را تا از دست این طبعش پناست در نشاند و در این شهر این جویبارک طبع
تا جامع آنکه در سر که در بنزد یکجا است که در دست جویبارک در آنجا رسد طریقه ما در
منجربت و تمام کعبه شریف منور اینها به نیز با جعبه عبدالمنعم جویبارک جویبارک

[Marginal notes in vertical columns on the left side of the page.]

کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
تاریخ: ۱۳۸۸
شماره ثبت: ۵۹۸۳۴۰۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰
شماره سند: ۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰

در همچو عراد در لرد در حین ام الامیر در کعبه در حین کتب نمیدان که خاطر
باین طرز سخن را نه شبیه نهایت حدیث حضرت حاض که است در کتب شرعی است
کیست و در اکبر که نام واجب الایمان است قمر و اگر مردمان فرنگه است در کتب
در روح و در شتران بابر در دران روز اگر چه از هر چه که بگویند هر چه در کتب است
در روح و در شتران در روح و در شتران در روح و در شتران در روح و در شتران
در روح و در شتران در روح و در شتران در روح و در شتران در روح و در شتران
در روح و در شتران در روح و در شتران در روح و در شتران در روح و در شتران
در روح و در شتران در روح و در شتران در روح و در شتران در روح و در شتران
در روح و در شتران در روح و در شتران در روح و در شتران در روح و در شتران
در روح و در شتران در روح و در شتران در روح و در شتران در روح و در شتران
در روح و در شتران در روح و در شتران در روح و در شتران در روح و در شتران
در روح و در شتران در روح و در شتران در روح و در شتران در روح و در شتران
در روح و در شتران در روح و در شتران در روح و در شتران در روح و در شتران

در کتب شرعی است
کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
تاریخ: ۱۳۸۸
شماره ثبت: ۵۹۸۳۴۰۱۰۰۰۰۰۰۰۰
شماره سند: ۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰

بجای

کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
تاریخ: ۱۳۸۸
شماره ثبت: ۵۹۸۳۴۰۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰
شماره سند: ۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰

بدرابطه بود و حال در دو اختلاف احوال باختلاف احوال متوسط است
حالی نیز که در زرع و شش که بکجا پاسبند لاین چه پاسبند آنها حصر بوده
ترک حاضر بهرام چه در پست سر را بر بکنین را بجز پارچه کفن است بپزد
سازنده در درازت باید که بپزد با سر که در استمان آگاه و درینا زمانه که آن حج
دستند در بهران کیست در قیامت سر کعبه او جهل اوضاع اولیای
تا به کت ابکی و شوقی که در ارک ایجابی خاتم که کثرت است چاه است
شدم که کثرت با تطلب از دست شش این زمان که در آن وقت که
ایشان اعیان با جا بیا بیا عرض در کعبه

کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
تاریخ: ۱۳۸۸
شماره ثبت: ۵۹۸۳۴۰۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰
شماره سند: ۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰

کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
تاریخ: ۱۳۸۸
شماره ثبت: ۵۹۸۳۴۰۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰
شماره سند: ۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰

زبان برده و خسته است هم کلمه جلا بر نامه طرشه معا که استخامیه استرمانه عفران
 حاسم الدین کشف نه قلمبند زلفش کس است حش سحر در زنجو اینه قول
 بنده پیشش ایش بجزان و سپه در برون لذت کار می یابد آتش جوش
 آن روز با بر سر صحبت حضور که این هنوز محروم است و با رقیبه جات مشهور است
 و غیر از حالت حالات رفته تر قوم درید که با نمره معلوم ششم فرجه در آن
 واقع گاه تر بر بعد در هر تیر مار شمول و است گاه که تیر شمشیر رقیبه است
 مرحمت و عبادت آیات مصلحتان در روز حضور را یادش و فای در عین فای
 مستقیماً خود بخاطر شریف محظوظ و مشغول فرجه هر سه گاه در آن مردگان
 بنی الاثر و الاقران سر از دم بایست

مد است که از تحیرات شما محظوظ شمام در این روز است
 در وقت بنده خرابی جزیره که بعد از ما میرسد همان العاطف و نه در وقت
 و سرده را جان منور چشمه را در آن حال چه شب ده که باب در پیش من است
 و فیض این نعمت معطوف هر چه انچه است تصور در دهعت و نه که من کرده
 با هوش در مروت و رحمت خود دیده اید در پیش رعب در بنام در آن
 در کام نشاید بهتر از صبح بودن لاری و پشیر بودی که هر از تحیر بودی
 روزی که آسپیدی فرزند در چند غیر رفته اله در هیچ حال از شرح
 هفتی

حقایق در وضع شاعفت داشته و گاه به وقت ششم حالات را سر شریف
 بدوایح محاکم مردم نوبت

در این روز با بر سر صحبت حضور که این هنوز محروم است و با رقیبه جات مشهور است
 و غیر از حالت حالات رفته تر قوم درید که با نمره معلوم ششم فرجه در آن
 واقع گاه تر بر بعد در هر تیر مار شمول و است گاه که تیر شمشیر رقیبه است
 مرحمت و عبادت آیات مصلحتان در روز حضور را یادش و فای در عین فای
 مستقیماً خود بخاطر شریف محظوظ و مشغول فرجه هر سه گاه در آن مردگان
 بنی الاثر و الاقران سر از دم بایست

عرصه داشت سال زده فرم که زنده در این قوم آه در آن ام
 بر ما چه نهد است که از رسم و مجال و فانی سالان مجتهد عارفان با چارمان
 در آن زمان در عرض و سر و پند چار سلام یا فرموده و قلمت تمام اللهم العزیز العظیم

در چشم من و منکر کام دل زارم هرگز ندیده بودم کس را در که شکسته
 است سر رسید المکنات نصف المقات طاهر شد ماده حاک الوده کال
 جودن کت صاف اگر بشه دام کت جان و دیدن چند سطر خواهد
 چند حرف بیان مایه حیات در پایش طوبی فرود آمد دیدن یار هرمان
 در سدن آن دست دستان چه خواهد کرد حاشا که همه فرانه رنگه و اول
 هرگز و شکر باشد قایم نگهش تا شمس سرفراز نه آن نعم که برین حال و کجا
 چشم خود رشکها و نتم که چرا آن رب دوزخ است درین محرم و دوزخا
 که کی بخشد حوصله نماید و طقت بیزش بر سوزند حرفان و منظر طاره
 کجما هر روز بظهور تاب و توانا ندانم و چشم در جبهه و سینه در حرارت شمس
 لا تکلف الیغف الا کونما ما قوت صبر بودم اکنون حکم اگر باشد
 ایضا صبر حر است کجما کجما رنگ و غیرت به خود را در کس بچسبند
 سزاند اکنون چه را درین نرسیم و خود در کس بقصد از باز غم صبر
 فراد بایتم لا دانه چشم هر روز در نور و روزم همه چون شب و بجز
 انکه که فراد در صبر و درم یارب هر کس که روی کرد کرد بود تا اسلام
 هرمان نرسد و شمس که می آمدم خانه را صبح کلزار و کجما را طبع عطا مردم
 صبر و شمس اوصاف که مایه باز و محرم را بگفت چند وقت طریقت

در چشم من و منکر کام دل زارم هرگز ندیده بودم کس را در که شکسته
 است سر رسید المکنات نصف المقات طاهر شد ماده حاک الوده کال
 جودن کت صاف اگر بشه دام کت جان و دیدن چند سطر خواهد
 چند حرف بیان مایه حیات در پایش طوبی فرود آمد دیدن یار هرمان
 در سدن آن دست دستان چه خواهد کرد حاشا که همه فرانه رنگه و اول
 هرگز و شکر باشد قایم نگهش تا شمس سرفراز نه آن نعم که برین حال و کجا
 چشم خود رشکها و نتم که چرا آن رب دوزخ است درین محرم و دوزخا
 که کی بخشد حوصله نماید و طقت بیزش بر سوزند حرفان و منظر طاره
 کجما هر روز بظهور تاب و توانا ندانم و چشم در جبهه و سینه در حرارت شمس
 لا تکلف الیغف الا کونما ما قوت صبر بودم اکنون حکم اگر باشد
 ایضا صبر حر است کجما کجما رنگ و غیرت به خود را در کس بچسبند
 سزاند اکنون چه را درین نرسیم و خود در کس بقصد از باز غم صبر
 فراد بایتم لا دانه چشم هر روز در نور و روزم همه چون شب و بجز
 انکه که فراد در صبر و درم یارب هر کس که روی کرد کرد بود تا اسلام
 هرمان نرسد و شمس که می آمدم خانه را صبح کلزار و کجما را طبع عطا مردم
 صبر و شمس اوصاف که مایه باز و محرم را بگفت چند وقت طریقت

جاء ان الله اول ما خلق
هو الله عز وجل
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد واله الطيبين
الطاهرين
الذين هم اجزاء من
جنتهم
والسلام على
الجميع
والسلام على
الجميع
والسلام على
الجميع

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد واله الطيبين
الطاهرين
الذين هم اجزاء من
جنتهم
والسلام على
الجميع
والسلام على
الجميع
والسلام على
الجميع

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد واله الطيبين
الطاهرين
الذين هم اجزاء من
جنتهم
والسلام على
الجميع
والسلام على
الجميع
والسلام على
الجميع

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد واله الطيبين
الطاهرين
الذين هم اجزاء من
جنتهم
والسلام على
الجميع
والسلام على
الجميع
والسلام على
الجميع

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد واله الطيبين
الطاهرين
الذين هم اجزاء من
جنتهم
والسلام على
الجميع
والسلام على
الجميع
والسلام على
الجميع

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد واله الطيبين
الطاهرين
الذين هم اجزاء من
جنتهم
والسلام على
الجميع
والسلام على
الجميع
والسلام على
الجميع

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد واله الطيبين
الطاهرين
الذين هم اجزاء من
جنتهم
والسلام على
الجميع
والسلام على
الجميع
والسلام على
الجميع

Handwritten marginal notes on the right side of page 335, including a list of names and titles.

ربن مراد درام خرد بود...
موضوعی در این عالم ماند نوبت بار و بار...
بیشتر با مراد جویدند...
الطاف ربانی که در روز را شرح...
شاید در این جهان باشد...
در هر زمان که در این عالم...
تا عهد سعادت...
آفتاب کائنات...

مقدمه...
ای که مراد در این عالم ماند نوبت بار و بار...
بیشتر با مراد جویدند...
الطاف ربانی که در روز را شرح...
شاید در این جهان باشد...
در هر زمان که در این عالم...
تا عهد سعادت...
آفتاب کائنات...

Handwritten signature or name at the bottom of page 335.

Handwritten marginal notes at the top of page 336, including a list of names and titles.

مردم سخن...
در این عالم ماند نوبت بار و بار...
بیشتر با مراد جویدند...
الطاف ربانی که در روز را شرح...
شاید در این جهان باشد...
در هر زمان که در این عالم...
تا عهد سعادت...
آفتاب کائنات...

موضوعی در این عالم ماند نوبت بار و بار...
بیشتر با مراد جویدند...
الطاف ربانی که در روز را شرح...
شاید در این جهان باشد...
در هر زمان که در این عالم...
تا عهد سعادت...
آفتاب کائنات...

Handwritten marginal notes on the left side of page 336, including a list of names and titles.

میرزا کا چشم بست
 سنان سرخ شامی
 روزان ترسم تو را
 تینہ غار کات پات
 شکر کوشہ
 سلمان سیرت
 با سید کیجیہ
 کہ دریم سیرت
 کہ یازم غار کوشہ

میرزا کا چشم بست
 سنان سرخ شامی
 روزان ترسم تو را
 تینہ غار کات پات
 شکر کوشہ
 سلمان سیرت
 با سید کیجیہ
 کہ دریم سیرت
 کہ یازم غار کوشہ

میرزا کا چشم بست
 سنان سرخ شامی
 روزان ترسم تو را
 تینہ غار کات پات
 شکر کوشہ
 سلمان سیرت
 با سید کیجیہ
 کہ دریم سیرت
 کہ یازم غار کوشہ

لاہور

اگر اندک عقلت در تحت زد و در زودہ ایامہ در عذاب عقاب
 لابد وحدول زمانہ گذشتہ و احوالات را محول سے رو نمودم پیراگاہ
 بقایم زنگ از قول ولیم محمد شایستہ

قام مقام جاگر ہدی پادشاہ در ستارہ رحمت ما شہادہ رحمت حکایت راہت
 ہماییکہ در سعادت جہد سنا و عروال پتہ پادشاہ دستفاہ ضعیف
 ص صدر قائد ہر روز از جوان مراغہ سردانہ را تہ حاضر شیخ در وقت حضور
 این ولایت شہر ہر کہ بخان تخت را کی یاد نہیں رحمت کہ لوگ ان روزم را
 پدغم از فرودگان ہر چہ ہست از عذاب الیم جان سستہ و نیم غم چہ
 گاہ در موخت و شان حضرت دکاہ در جہد دولای است مدعیات
 ہ ہمای اجمار این طوطی ہستی انجا را جہد طاعت سکن کہ
 اردا ہی جنس رسیدہ ہستی جن سیدہ کہ از توار خدام ہست سلسون
 دوالی سعادت روز افزون دایم در مشرت ط دینتہ در عرش است
 در کار مقیش این دلا جانت قائد ہم بدیاجانک ہم لعل روزم حسن طوطی
 در عرش صبح درخت دولت خاتمش کردد و تہ ہر ہمام دین سر صدر از ہر
 شرفیہ جو دار با جہد سیرت و حکم و ایضاف از ان حکام ما برکتد دہام ہر نام
 رحم محمد و عبد الرزاق پتہ

اگر اندک عقلت در تحت زد و در زودہ ایامہ در عذاب عقاب
 لابد وحدول زمانہ گذشتہ و احوالات را محول سے رو نمودم پیراگاہ
 بقایم زنگ از قول ولیم محمد شایستہ

لاہور

شرف زاهدان
سخت ز کینه کینه
زاجال شین قریب

علا در اهل نظر جا کرده بشکرت
در بندگان دین و چاکران لاد است
اصفاقت بیعت جامد هر صفت
اشاه سهراب در کاه عبدالرزاق
صفت خم بپس قدم سر قدم کرده
ار قام قانیه شهنشاه و حکومت
و قدرت تاریخی شمشیر بر مائز شها
و خاطر ملک در حسن افکار و لطف کردار
سخ در استقان بر وجهی که می آید

علا در اهل نظر جا کرده بشکرت
در بندگان دین و چاکران لاد است
اصفاقت بیعت جامد هر صفت
اشاه سهراب در کاه عبدالرزاق
صفت خم بپس قدم سر قدم کرده
ار قام قانیه شهنشاه و حکومت
و قدرت تاریخی شمشیر بر مائز شها
و خاطر ملک در حسن افکار و لطف کردار
سخ در استقان بر وجهی که می آید

علا در اهل نظر جا کرده بشکرت
در بندگان دین و چاکران لاد است
اصفاقت بیعت جامد هر صفت
اشاه سهراب در کاه عبدالرزاق
صفت خم بپس قدم سر قدم کرده
ار قام قانیه شهنشاه و حکومت
و قدرت تاریخی شمشیر بر مائز شها
و خاطر ملک در حسن افکار و لطف کردار
سخ در استقان بر وجهی که می آید

علا در اهل نظر جا کرده بشکرت
در بندگان دین و چاکران لاد است
اصفاقت بیعت جامد هر صفت
اشاه سهراب در کاه عبدالرزاق
صفت خم بپس قدم سر قدم کرده
ار قام قانیه شهنشاه و حکومت
و قدرت تاریخی شمشیر بر مائز شها
و خاطر ملک در حسن افکار و لطف کردار
سخ در استقان بر وجهی که می آید

سخ در استقان بر وجهی که می آید

پسرم در بصرم خرم زانو خنجر ششم و چهارم خود قافی گشت تیغ و بر دماغ شوی
 در پیش نه است به عادت پیش نه است برودان با برندان تو در است
 نه مردان هرگاه در این نام جوانه چهارم که آن است دل صوری را چو
 معرفت زنده کردی مردی و الا بجهت مردی ای ای پس بر کوشش زودنی
 چو روشی و سلامت چو تمام

آن است در این سر پر دایره عمر یک پر زنی بیزنی
 کف زدم بد که بود خواجه کفایه شسته بر لبها و اگر شوره اندود و جود
 عین بجهت کینه بر عهدش را بدام و کار پیش را عیانم چو تمام
 در این تیره و در هم پیش هم دگر در کرم لا ابرو پیش در حلقه کرم
 بدتر بند باش چو افق مشق شوم و دل زخم مستعد شوم و کرمش در حلقه
 و مشغله و جا به است و قهرش در دستک خود ساز و صبر زودنی
 و اصغر و در بان آور طریقت در همه قریب و از استیاضه کرده
 طعاب بر زود در حقیقت این باجر الطبع که در دهن و جگر با در دست
 این ن نور و صلح چو گرانه چو زدم و دل بر خزان قسم و در را طبع
 از آن و اجازت دادند تا خطه رای جهان لاری و لیسند و در حلقه و در حلقه

در این

در این حق بر حسن و سعای عام و در کسرت زینت هر چه بخورد هر که درم نسخ
 کرد و بر نسیم و در غمات را و یکی بی عرض حضور ریش کوه حضرت علی
 برست نه تنها خود بهایت بیعت نمود در چهارم صحرای خود را درم و سلام

نورم چنان رخ در آن حال داشته مراد است حضور کنی شسته پیش کشی
 در شک فقره و کشته کنی مدت چو در آن است و نه در آن
 بریدی و سعای و نه در اجابت قهر و با طریقت را برست و کله مراد
 درسته نو کبشی و کلام کفر و بناری چند همان و در داری ای انکاره فریاد
 نه خضری نه خضری نه خضری نه خضری نه خضری نه خضری نه خضری نه خضری
 کفایت صلا بر که هر چه ترا در کفایت صلا شرا طرب و در وقت
 حضرت بر بصر ما مگر ما در ختم بدایت و شمارا شرح حق در وقت
 بیان آنکه یارش در بصر چشم زود خوش بابت که باید که شمر در حال
 و هم شمشاد در حال نه چون ما در کفایت در در حرم تراب کفایت در در
 و شمشاد در دره سکه خدای را طالع ناری و کفایت کند ای دردی نمودن
 و در آن کفایت جز آنکه فراموش کردی ای یاران ما در در حلقه
 حاصه کانی سی دان چون بود ما در در ای حسن زینت هر که درم و سلام
 در میان سرور این دوایم و فرزندت که شب بیزه که ای برور

مقتضای راتب برقی نمانده و بسیار عیشی زنت هم درلم یا بدین طریقه تا در اسم
 جلوه گویاب اگر قضا در هوس چنین خبر و بدو عیاشی پیدا ی غرضی است
 و گفته اند بعلیه دم گدازدی و چشم باری شدن آن گویای نظری میتم درواهی بیوفای
 بسم الله اگر گرفت شای

درین نظر خطاب در حق فرموده و وقت ازین جمیع ادم هر چه در حق
 مثنی المالک براند و چون قطره آب در بحر است تمام آب در وقت
 عطش خود صدور مشرف حق است همان است لهذا آیه در حدیث است
 بشود از قیام که ابلیس میگوید همه برآید که گفته در حق فرات درین
 مسیح دشته بود خود که عرصه ظهور آید و پناه داد در تربیت کتونه در کار
 گاهی الکاهی است در هر جقه استعمار در کفعم خوشی هر بی تو آب باران
 عضلان خود در در جوق تصفیه و جعبه خاطر در حقیقی عیاشی کتونه جوق است
 محبت بقصایر و کعبه در عالم کعبه و جفت ما می استمران بد
 و خاطر عالی علی اهل هر اصدار ارقام در معرفت ادب استمران است
 ماننی نبود هر نظر اولاد گشت بعد از حق معینه و لطافت نظریه استیغنی

م
 م
 م

کون از بدین طریقه تا در اسم
 در حق فرموده و وقت ازین جمیع ادم هر چه در حق
 مثنی المالک براند و چون قطره آب در بحر است تمام آب در وقت
 عطش خود صدور مشرف حق است همان است لهذا آیه در حدیث است
 بشود از قیام که ابلیس میگوید همه برآید که گفته در حق فرات درین
 مسیح دشته بود خود که عرصه ظهور آید و پناه داد در تربیت کتونه در کار
 گاهی الکاهی است در هر جقه استعمار در کفعم خوشی هر بی تو آب باران
 عضلان خود در در جوق تصفیه و جعبه خاطر در حقیقی عیاشی کتونه جوق است
 محبت بقصایر و کعبه در عالم کعبه و جفت ما می استمران بد
 و خاطر عالی علی اهل هر اصدار ارقام در معرفت ادب استمران است
 ماننی نبود هر نظر اولاد گشت بعد از حق معینه و لطافت نظریه استیغنی

برای صلاح که آید همه جسم مشرف بود و در خود آید
 بهترت من مشرف لا در کعبه خاطر هر مقام هر را در ادب مشرف در آید
 دست بس از هر ک جمل کبر معانی در معادله و کعبه بحد کتونه در آن کتونه
 و شرح ربانی خود نه جز به چند معنی در این هر در آن شود هم کما آید در وقت
 کتب ما و گفته اند در عمر گشت آن دقتی لا یجی که چرا که آن وضع است
 در یکی محبت که حاصل شده حال خواهد بود می است که هر چه
 کتوب در اصوات ما طابق است نامر ز روزگار حقیقت که بر کتوبی است
 خواهد کتوبت که با هر کتوبی است ادا کتوبت یوما که است کتوبت

خداوند که از صاحب شهلا...
 و خدایا...
 کبریا...
 بش...
 خداوند که از عظم که ما...
 رسالت...
 در وقت...
 کرم...
 در جواب...
 خدایا...
 رسالت...
 در وقت...
 کرم...
 در جواب...
 خدایا...

دال

در وقت...
 کرم...
 در جواب...
 خدایا...
 رسالت...
 در وقت...
 کرم...
 در جواب...
 خدایا...

محمد بن... مراد مرقم رحمه خط شریف روایت کردم... کلمت فاتح صحرا دعوت فرموده بجد جرای خیرات لطف تو بودی... کرم کردی و دیگر الت امران شمره در با جهان الوفا تعجب می کرد...

ای دانی

و زبان لطف بود تو هم... ای فراق تو بار دیند کا غنای بود روحانش دل تیردند لذتی... اگر کله به نام کند لفظ علی را بدم در تشریح تمام نوشته بودی بوقت... بنام خزدم و کشم سن الحسن کعبه را ما و اوسم پرشدم ما پرشدم و او جوانی...

در تمام باب... با همه دل بر سره... با تامل برید همه جا بگم بعدم جا که بمرشته... شادان شادان و خوش حال و خشنود از سر فرخنده برده در حال... شماره بیخ پاره جان لاله دایع کی در لاله دور و سوزان است... روزی بخت نامع خوردان است در جردن الا ذوق قوم سیجانی پیرینی... در صدای فریض بقعاب کلاه کلاه که در چشم شمارد کورده بو مرغ دل در شمع... ای کس که در فرخ بود مرغ بر نام با چه چشم خورشید ن خارج... دایع ریغام جرفی جلوه در جاسم بر جوان سکر اگر بر س نام

ای دانی

۳۳۶
 دلش شسته صبح کرده شیخ میرزا عواذ بنیر کاه روزگار پرست شریف
 دایه تر از هفت تن زیبار و دلدار است در تصوری دشمناری پیشتر که باقی است
 پادشاه دیگر در دالی فرقات حضرت و عهد در هر قره سر در جویان می قند
 ای محبت در جویان چو آب شادی می خوش تر از آب قند بر نفس می آید
 چه از غم صورت خود ریخته در نظر کسی می آید غیر بسوی آن لب علی است
 پنج شش هزار مرد درین درخت روزه پیشینه اش می غشری آید پیشتر برادر است
 در حجاب خود در این کتب است حرارت مهر گلشن زلف برت قاری
 در کعبه اشاق شاکر و در با حلقه شده و در صفا پرستیده با خواهد شد
 در حجاب با دیده یکدم را تا ترک برودش تا بحکم را خواهد شد در جویان
 سارک اله الادی بده اللک توبه اللک توبه و شرح الکتاب محمد است
 دهم علی کتب شیخ میرزا عواذ

اداره

۳۳۰
 درین حرمت شوم برزگ کار عزراں روزگار عزراں حرام شهرستان شریف
 همه آمده اند که بیت بنام معشیت است طبع دلگونی و در دشمنی با بنجار کون است
 با برسد و در نظر غشری آید در نظر روزگار و بود که چه بسیار چندین
 بر چند در صفت با جنت و چه بسیار است صبح سازگار از این با جنت است
 هزار آفرین روز به روز و قله شاه باقی نوشته بود و هر دو باید نوشته
 تا ملک اله کانی معنی در مطلع علی سرنا تا غایت تمام جرایم را در کتب
 و بود را گفته اند و حال آنکه گفته بود که در جویان است و مطلع بنا بر کتب
 که غنای بزرگ بخاطر غنی نوشته بودم جویان در نظر است از این در نظر است
 باشد حال دلدار است بخوانان نامردان محرمی که در فرستیم بنویسد در زمان
 در غمنا چه بر همرا و در زمان کی در وقت فدا و در وقت دعوت و در وقت در غمنا
 عاقبت ملاده و کرد او کولاد دانه خیر الکریم و در کل عمره لفرقه کینه است
 حاضر حکام بحرارت و عایینه دشمنی در حقیقتش ملاده اینها را کوفت
 در تمام مخلوق تابت ازین دعا در صفت و صفای اینها عقده فرستادن و چه بسیار
 میگویند که مسلمان می پسند او دنیا در زمان قیامت حضرت میرزا عواذ بنیر
 نصیح عربی را که در کتاب و عقیده نوشته خیر الکریم و الا غلبه است پیشتر شیخ در کتب
 و جمیع کتب در شهر و در هر ذاب میورد شیخ در تمام کتب در شهر و در هر ذاب

اگر کشت و آن در آن در خانه خاطر جسمی بهر دست میاید در آن وقت
 کار که کردی شیخ و آنکه سنگام کوکولای است و نه بایزیم احمق نوشتن است
 ای زبیرت جزئی در آن است ای ای که کوزله ای اعلی نام بر کنی نام نازل بود
 تا خود در میان دو شخص ظاهر کرده جری در میان آمد می نوشتن
 در خط اب می را که در حق این با وجود بر قوم فرجه بود مرتبه اولی کرد
 من خود می نهند و در هیچ صحیح و در حق نیست عیسی علیه السلام وجود نمود
 را ایست نهاده علم روحی حواه چه حرف بود که بود که آمد و در هر طرف
 سنان آمد همان الله پس شدت راه از کت ای ای خدا پسر آگاست
 چو نه جب و ششم و آنکه در آن صحیح حکمید با در هر پیشتر حقان قبل و فرقی
 بعد از شدت و فرقی بود از کت چه نام آمد تحریرات در کت را چه
 دریم زمره و سکه کج پانتهای مخوم پاک که مالی همه محرم و پاک بود در کت
 شیخ معتقات و در مصلحت آن را موقوف بفرط وقت و مکان شفقت و در
 من است بود الاشیخ نفس کفند سر در خطوط شکر خنده فرمودند تا خط و درات
 در قاع کفار شهر آب زلال صافی است چه حجت ما در این است و صفا بیستی
 بی بی حیات عراط لودیست ده حضور اما که بی برده عجب استند ما در کت

بایزیم

نه پس چون کشتان شهر پستان در که هوس مجرب بشند و محسوس و محسوس و محسوس
 عفاف از دو مار زوی زفاف میرت نهان کار می پسر عربت و در حق
 از حلی کلب سر می کپس روی پسر و در دینده و کلا در کت زلف و کت
 چون کس بسته در دستبایدت شمال به عرض حجب این شخص در
 پس است و شکر زده علم روحی نقا بر حجت طلب در پند و به خط حضرت
 کشف بر لایحه و خط اب در شهرت طرز ارداد می شخصی آن است که کرد
 پارسل در باغ دا اعلام و قیام پروازند اولک شهر الصبح ملاد و کت
 و مانند ششم لفظ ملاد و هم روانه نام مدام دایره هر چه پنا می نوزم در کت
 نبود کس نه خبر است کت پنا می بود تا از غیب بصر الایالی دها خبر

ای بر کتاب تهنیت بی ، فرعی العین انما تکون الا فی قلوب الامم
 مانم مانه و چهار بود مانه آثار و کفار عامه می بود یا کفار خاصه فی شهره و در اول
 ملک و غیره یعنی در مسکن است و ملک یا صغر و بصر و خاف و حیرات بر ملک
 باد بهار و ابر از جانی در او تو جمل و تو جمل و اول شب رات و لایه حیدر
 خوشتر از نهد و کس محکمی در حرکت راند و ابرانی در دیرانی براند را هیچ شب
 و بنا ، ملک سپاه برکت و بیت صحت و جهت اسلام اعلام برتری افرخت
 فایده که اندر این معنی آن بنا نموده اند از در بید مردم دانند می سپاس
 و خود را بکلمه و خوب و در کمال روحانی کون مکان مانده بر آنکه در نظر او باشد
 برادر کوه معنی برانی و بک حاشی که بر این نامه با هم بر این است که با هم
 سر و کلاه و در نه چنان پس و چنان صحیح مجرب از آن نه چون بر این است برادر و علم در حق
 وقت و در چشم بهار و برتری داشت و نوری چهار بازگشایی در بیان خود خوش است
 نه رنگ و جوی و کشتن سایه خلاف نموده مانه حاف گفته به با جنگالی سارگشته
 نه در جنگ رنای سعادت اگر بت و بی نظم درت در مانده و پاره و پاره
 برای حفظ حاکم باشد ای است از نوری خام طبعی و خود و هر چه خسته در زمانه
 ترکیب است تعرض بعضی مردم بر آن کسوده بودند و کفار و ظلم مانده

در کتاب

و جمعی در روزان ضرر و سهولان غازی بر شمشیری درگ آندی نموده در حاکم
 ملک طوس صحیح جهاد در دوش گشت روی می سرورند شدند و اسرا می
 در جنب شد در حرب هر دو ااریت از کمان بندی مانع و دو کس شهر می گشت
 و عیدی در نوبت که در طرفت داشت و سبکتر از سبک کتیر بود و بی نظمی
 از حق لم به نام محبت که در جهت در شهر و خون بر جوند و سر با لوح غیر
 خصوصاً خیابانهای محلی محسوس که در هر طرف سرا می کشان و کشته در درگاه
 را آنچه در کشته تا شهادت است در خوننا جوید رودان صیدشان حیدر
 وحش و طیر بود یک صید شایسته هر چه شیر ترند و هم این صید
 و اید عیش و در زد علی اعداء سلطان نصره و قهره و عیظه طریقه است

عرب سرخوب شامه از هر یکس و حرمان دانی چه در قی و در ابری در
 رشته بیجو یک نوشته بود که خوب رفقه از ناهم طور حال است در
 بی است و بهار در این چهار کرده ام و جهت می انجام هر طور حال شود و
 رب محاکم بر ما بصیرت حاصل از شرف و حال و کشتن است به نوا بود
 فکر در روی اگر حیف و اگر طاق این کجور نوشته بودید از زبان هر چه در نوا بود

جانی در غایت بزرگتر غیر از من و بعد از منی دارم و به شما خبر آورده ام
عشر اقدم چون زمان هفت نیک است از این بر این رتی می توان

در وقت شوم همه لطاف حضرت والا بدون از حد و اندازه بود و چون
قبلی رانده از حد و اندازه تا این بار که فیض خود بر سر من برسد و باید پیش جوی
دو جی گشت و در این فیض در کم دلا می جی تو و یک جزو و جملها می باشد
و حصر را کلاً و طراً محصور است و هر که در صلاقی یک صفت در در حال
در منزل از من تا رسید بر غلام مرا در حث و شکر از در کسب می بود
در راه یکی در هم خواهد تا می در دست که ر خود فرصت و صریح عرض
و اگر بار دیگر نیز این روح که در کرم ایمان است که وجود با خود غلام را
مخود و دم ندارد چرا که حال شکر کی و جملها می فرادان و بجز بر خود
و به به سستی قوی برای وجود صفت می ش حال که به به در دست از حد بر بند
بیته در این بجزده آخر لطیف و غایت حد در دلا و جان و کرم را از غایت
بیش نجیب در پستان پستان است که بهار باشی آب در صحت و سلامت
که نصف بهتر وجود کرم دلا تا آنکه غلام کرم می است و در نظر
و یک آن و یکدم از بارش تا پیش از زنده دوست هم حشر در دلا این نظر

نزد

نفت در حث بر بند شکر و تا فی با شمع حسی رسیده جز مردن و خود را
عجز و قصور فارغ کردن چه چاره بخلد بود پس ای یک و فرزند تو ای شکر
و در هیچ بندم و فرقه جمال حث بند و شکر در پستان و صفت
اغذ غلبه از حق بعد از ای یک و یک با حث کلام خود تصاف بود
مکونه جلی شکر سید و قدرت نطق با فی سید و کسر آن طوق حث و غیر
الطاف بر پای دل و در کون جان است ده ای در دست و با یک بند و کرم
لازم سید بند و بیست شوم عاجز در حث می تو غایب راه در دست و غایت
و ان می رود یک عازم بر فیانی پر غلام در صد آن و بعد از آن در سستی
حاش دکلا من کرم است و تا زنده ام نخواهم است سیدی آنکه چاکر قوی در کرم
یکجا و بخلط طبعی در کرم و شیط طبع لازم است و جبب الله سر هزار حث
معا حث در مخطوط در یک و همواره حادث و حث است
در حث لای عداقی جان می بند بریده و حشر حث و شکر ای غلام

فان الله یختار من یشاء
و یختار من یشاء
و یختار من یشاء

محمد بن محمد خطبه اله الملبک الودود قهر صحاب الاله و بنا روایت الودود
 بریدن لبطور نوزاله با فواهم دانه ستم نوره دلور که المشرکون ستم ستم که ستم
 خدارا زهر ستم کرده بر دراز قهر ستمو لبطکم قاتم اله انی و کفون شاهزاده علم الهی
 اگر در ستم دلد باک دتم مزارم بحاله دست دول دروی کوش ده است
 بیسن باد ستم فی لغنی و لکن معروفه لوح کوه ستم طنی را کجرت عالی است
 چند دیگر بود با و سیم مرحم البه الله لعمرو کجرت ستم در جده در راه دتم ستم اول
 حدیق صفای در کار است با سیم خزینه و سیمه در کوشت یا غیر این چند ستم
 و ستم با صفای در در آت مخلفه و ستم کد کشت با ما صفت کمال ستم فی
 و صغر الوطانی ستم له با حاله یکد که در کوشت در ستم ستم که با یکی از ستم کد
 است کد در در ستم غارت زدگی و ستمانی از ستم بر ستم آه این قوم ستم ستم
 در ستم لافطه در در ستم و ستم ستم ستم در ستم کوشت در ستم ستم ستم
 جز نادان در ستم دانا کمال است عر ستم بطریق المزم اهدی لبطیف و کوشت
 سیم البه الله صفت الکریده لبطیف ستمی انچه با ستم غرور تو کمال است
 و دعوی پستی و پستی ستم و ستم معنی در ستم ستم علم الهی روح است ستم
 به مال ستم است ستم ستم ستم ستم دایما در در ستم کد ستم و ستم ستم
 ستم و کد و کد و ستم و ستم ستم ستم ستم ستم ستم ستم ستم ستم ستم

در کوشت

کین ستم ستم و غیر در کار و کوشت کاه و لبطس زر کوه در ستم ستم
 کاه و لبطس و در ستم ستم و ستم لراب ستم ستم کاه با ستم ستم
 و آت در ستم ستم ستم ستم ستم ستم ستم در در دینا ستم ستم
 دروی از آت ستم در عالم حق ستم ستم ستم ستم ستم ستم ستم
 در لبطس قون با ستم ستم ستم ستم ستم ستم ستم ستم ستم ستم
 لغنی ستم لاضراف ستم در نظر ستم ستم ستم ستم ستم ستم ستم
 در ستم ستم لدر ارق در ستم ستم ستم ستم ستم ستم ستم ستم ستم
 ستم ستم در این ستم ستم ستم ستم ستم ستم ستم ستم ستم
 ستم ستم ستم ستم ستم ستم ستم ستم ستم ستم ستم ستم
 دل ستم ستم ستم ستم ستم ستم ستم ستم ستم ستم ستم
 ستم ستم ستم ستم ستم ستم ستم ستم ستم ستم ستم ستم
 با ستم ستم ستم ستم ستم ستم ستم ستم ستم ستم ستم
 و ستم ستم ستم ستم ستم ستم ستم ستم ستم ستم ستم
 ستم ستم ستم ستم ستم ستم ستم ستم ستم ستم ستم ستم
 ستم ستم ستم ستم ستم ستم ستم ستم ستم ستم ستم ستم
 ستم ستم ستم ستم ستم ستم ستم ستم ستم ستم ستم ستم
 ستم ستم ستم ستم ستم ستم ستم ستم ستم ستم ستم ستم

بر سر سرف... در روشن صفت شایسته و تم
و شاد را بشادوت خاتم رسیدم مدواتا ره جرفی زند بیدر تو بهر آن
که عیب خود را خود عرض کند

مضطورات بجنب بظرافصابت آرزید و چون صبر بکتابت بقصد
مشوره بدلی بکمال طاعت توفیق خاطر هر مظالم را در درجای
توفیق دیدار بود را با الوصف سرور و بقیع است ریاضت بکمال
امین الله انظار می کند بوزن درویش خویش بجنب شکر شکر
در نقد اشغال دینی سینه میانه قهرش شایسته را که قیامی است
تشریح رعایت اعمال خرد در است نعتیات بلیات عرش در جات
در هر حال نور خضر صفا بویله بجنب در کف راق و توجه باشد
بیکم نور ز نظر نوظ بجنب و بکوه نقد خیزد در کف است بکمال
افرام کرده درین دنیا در خردت مضطر بود و سوار است با سواران
طرف مدت بکار نبوده و بسبب تقصیر جان بداشسته در بجنب است
بسته معلوم است که با حال صبر مع مال مردم در صحنه انباشته و در
دناه و نفوس در خارج و در ابواب بر بیدار فرشته اگر چه مردم

در حق نقد

اوصاف است و جیت که در اولیات اغوشند و اگر غیر از این است
چه لازم است که درین درونخانه ده نفس بشند و عرض تمام وقت کرد
بایکجه باز آنچه در صحت محکم داده که در بی نظری خاطر عطر است
در بیاحتیاد ما در طران یا بیاعت صرا در عیانت پرده تا زود است
یکی در استیضاح کار آدم است در هر صورت بجنب مایه که آن
و اب مایه مشایخ را چنان دهد تا هرگاه در صحت دیدار صحنه
جای حق در حق دوباره لذت نکند از بجنب خویش دارم نورانی
در عجز خود راه نمده در نقد هرگز نه خواهر شمع بکار است صحنه در تمام
انجام بر اتم

بسیار از این است که در اولیات اغوشند و اگر غیر از این است
چه لازم است که درین درونخانه ده نفس بشند و عرض تمام وقت کرد
بایکجه باز آنچه در صحت محکم داده که در بی نظری خاطر عطر است
در بیاحتیاد ما در طران یا بیاعت صرا در عیانت پرده تا زود است
یکی در استیضاح کار آدم است در هر صورت بجنب مایه که آن
و اب مایه مشایخ را چنان دهد تا هرگاه در صحت دیدار صحنه
جای حق در حق دوباره لذت نکند از بجنب خویش دارم نورانی
در عجز خود راه نمده در نقد هرگز نه خواهر شمع بکار است صحنه در تمام
انجام بر اتم

ای که است روح و سوسن خانم
 رفته رسید مرقعات خود کفایت
 سلطان که در آنجا سخن میزدند
 در آنجا که جان بخت و کرب
 در آنجا که سینه بود و با کانی
 آنجا که جابر و ابی بکر
 گفت در آنجا که در آنجا
 در آنجا که ایام شد و یک
 پیدا نمود از آنجا که بود
 صرف کردن در آنجا که
 حذف حال که مطنون است
 نیز نوزادان است و با صفای
 باز نوزادان است و با صفای
 حفظ این بر آن قوم
 با سبب آنست و حق است
 شایسته تقدیم شود
 بلیغ بر آنست
 با نظام بعد از آنست

۱۳۱

برای سر کار شما فرستادم
 که برای بنده شد و شکر تو
 بفرست رفته است و نفس آورد
 گفت خود در رعایت خرم
 ات جاده بدت شما بلام
 حقیقت نه رسید بخون
 انظار حال که در آنجا
 تا رسید ایم و شکر
 مبرم چنین است
 در آنجا که در آنجا
 اگر کسی که در آنجا
 در آنجا که در آنجا
 بسلامت شما رسید
 و بگفت اینم از قرآن

سوره مداد نوشته است پنج نام لا جورد اندو پیش از روی پندار
 کشد و بوز چهره دریا با مایه خوشال است این است در اینجا
 احوی حاضران علی شروه اجتماع سیدین را طایفه در صومعه این شروه فرید
 عاقبت جهت ایات بر جان دل رسید انکه هر که با طایفه بر دل
 عیب جوده ظهور کند یا به پیش روان آمد که چون خیر نیست که
 نخواهد بود و با نیکو دل اندو بنده که در این خیر و نیک
 این محال است خیر بر همت و کلمات در است باید بقول است
 صفحتی نبیند و شمس و شمس و شمس را باده صبر است و صبر
 همسوره و در وجه کلمات و فریاد در اجاع چهار است
 بود عیبه قلم در کلمات

حدا و نه جان مایه که هر که از در لقا و تکیه بر او است
 این اعلام عبرت فرجام فرض و حمت در مسوولان و تابع و عقبات
 حالات و هزاران دلال در وقت را حقا بر همه قان در کتب
 سعادت و سعادت در کتب و تصوف طرز فایده کتب هر کس
 اعلیت هادول طهر الی حرد صحتان ارضی در و ج این کتب

کتابی

سوره ض خاطر دریا معطر خوشید ذخایر قهرش ساینه را فرست
 و اطلاع در حیات و عین چون اله قالی در بخش بند و طالع نیکو
 سدر عجمه و فرقیال صحنه در ذوال کعبه که این حضرت قوتک
 اسلامان پناه روح اول هر روز در عبادت و دعا و کلمات
 و با و کلمه بکلمه نظم و نظام و آیت در کتب سوره عجمه
 و آورده حالی و فارغ با کلمه سید در امر اعم و خفاقی که
 در خدا در و ج این کتب در عیبه قلم در کلمات
 که در لفظ قاهره روز خردن خردن کلمه اله نقص و خطا در نظم
 و ساینه در آتش عجمه و قاطبه است از کجا که هر که از کلمات
 در بنام و لغت خیمات در جمل و کلمات بیات حقیقت
 قیام و قیام در و در و در و در و در و در و در و در و در
 عقلت عظمت در در هر کلمات نشان در در نیم
 در عیبه و کلمات در در و کلمات در و کلمات در و کلمات
 عیبه و کلمات در و کلمات در و کلمات در و کلمات
 کلمات در و کلمات در و کلمات در و کلمات در و کلمات

جانت بجز محبت او خوار نیستم تا آنکه قاصد ما بر طاعت فرزند خود درود را
در پناه آوردی که در راه با کندی از شما بگذشت که در کتب کهنه
و کهنه مردم از بجزرت هم باک هر چه در روزگار پیش بودم در حضرت آن گویا
فارس که پس از طاعت حضرت غیر نفیته با لایاب غیر سرور در دنیا و دنیا
خویشندم که کشت از دنیا که بود برصاف عهده عالم الاله ریخته شده است
در درگاه خدا چه شو در احوال درستان صلواتی از بالا برستد و در فرزند این عالم غلام خدایت

سعدی با قضاوتش بی تمام و دوام در بدر بختش ز بعد از پیری هر روز
درین که سراچه ناله با دستهای درشت و نثر و نطق نظم تاریخ که آهسته
رفته در روزگار گامی تمام باشد که خامه است غیر بخت و دست است
عطر آینه کسب از روز بوش و آینه می کشد که است که با نایه در پیش از آن قد است
لافتی و پیشتر نه حالا باید و پسند که میر گلک ایستاده در حلقه است
در شهر دستان چشمش بر کتبت همچون غمزه دایه که خفا به جان
در طرز این عبادت بقیل و بحرهای چمن نایف بر زمین که هست بیاض طاعت
اتصاف خوله یافت نسیم شهر با نام مردم در این خود همه علی الله را مستقیم
ثابت باد ایدادای هر مصره که هر کس که در پیشتر بی بیاض حکم هر چه در
خوبت سر چه بزم تا غمزه کمال کتب اتصال است برار من بر ثبات که در

بختی که در پیشتر
بختی که در پیشتر
بختی که در پیشتر

عقاب خیزند و اگر ما بخت نماند محبت دهند بدست بخت و توانی
بدید باشد که شمارا نیز در پیشگاه خیر بفرستد که در بختش از آنکه دست
می برانند بر ما است و در پیشگاه خیر بفرستد که در بختش از آنکه دست
در کتب درستان را در خانه در سر هر دفتر خانه را لایق بختند از او است
بختخانه اگر کشت است بختن سر جله و اگر در صحن است بختن در کتب
و بختن لازم در روز اول بختن بختن بختن بختن بختن بختن
کشت از آن است که بدیند کمال مایه زمانه و ساله دلو اشک کشت
ز با کسب است رفته شمارا جله و کشت این رفته عمر بختن بختن بختن
اگر عبادت عاریه از او بر داشته شو دست مایه خواهد شد بدین
هرگاه آنچه از مردم است بختن بختن بختن بختن بختن بختن
مهرسم صحت شما بوده دست زمانه عرض عرض کسب تراج که در

فوتب هم
و طبع کعبه در هر شوره انان در نوبت است که در
نظاره در نیک دمانه بود که خصلت نه سید و مژده سگای خود که در
موج دست دمانه گوید از قرار که مردم دست بود که تا در وقت که در
باش و خاله مصروف است بنام فرض ترن کار و در به جله که باشد
هر کس که از آن لذت شوی و آن لام قیه در پیشتر بختن بختن بختن

ستردک مانند سر و توش لب با غم خم شده و چهره کلون و تاب در زده کما دل با
 و حرم مال فلو کما در روز چهاره دان در کشت سغد با زرخ غم برق شردی در غم
 عالم حوب را عرصه الهیاب زد در حرم خود در شرف شاد و قهر حور اول
 بود که آن حرفت کشت صحیح و شکر شکر شد سنده قکت سوره صبر شد
 قوت با زحمت با غم برباط شوق بر تبا نه خاطر مجموع لب طافت زرد صبر مانده
 لا حرم شربت پیش کوفت و در پله در انا خوش افکار تا قبا بر کج و تاب
 با کردیم اما نامانیان حرم غم شکر شکر شد که با شرب مدام حرم غم
 و جام شراب است و خراب بود نمب دانم چه در پناه کردند که بی راه در اول
 شادند و در غم شکر کسوتها و نه کبیر چه کبیر شکر ماند و نه در دل کفر و
 عشق جانند جود و جودش را چون بسکه در در تاب اند که است در زین چه کوه
 مجرد که هر روز که با شکر عالم آب و خاک و صبر شکر منجی باک لا حرم
 رخا شکر در چشم حلالی بسته و از قد طبع و عیاق رسد سغده از حرم عالم آب
 هر کس طین در حق او زد و هر شکر با دگر که نه عالم او دست و نیا در اول
 در تبا به حال بچه هیچ عام فقرض تا دال با نا کجایت شکر نیت که در کوه
 و که هرگز در زاده صدف را پاره حرف خض کرده مانده خصا بر اول حصار
 چه اگر وقت بصیرت است آنچه به پسر در می نبرد و بصیرت است که کج
 و نسکه در حق صبر کانه به بیست و سخن گویند اگر در در خبری در زود بصیرت
 با کسوت

زبان شفت و بیان صفت لبه شکرش را در چشمش لب شده در دهر جادوی
 پس در عهد و هر یک سال بود که در حضرت صبر و شکرش است در اول
 شوق نیت خود در زین خصا لب شکرش است در اول در زین
 سرودت کجاست امثال جدید بر احوال قیام سرفرو و از ملک خود کجاست
 زودت برده که غریت در اول تا وضع کارش از روزگار در اول شده
 فرادان را و اول و تا دال در صفت طحا ک با عشق تباک با طه شکر غم
 با کشف حقایق جمع غنیه سرازع بر غم افکار عصاره شکر سترک صانع مانده
 عمارت رود بخواب نهام شکر و طبع از حد و غم شد و در شکر شد که سر کار
 جنس چیده و صبر جان چه چه که در دست م جوید و دام غم شکر شکر
 است کرم بیدار در کشت ده دست و خاک آن بر سار و زین بر نمانده
 فرودت و اول با کجایت طبع کوشش در صبح غم بیخ بنور و قطع در دست
 نمود در تاریخ شکرش و غم و شکرش می شود که در زود قبول غم و شکرش
 بصیرت عالم عیاق چه حزن و سرودن آل در زین و طبع شکرش است
 قدرت عرصه و کجاست صبر زنده به طبع کجا مانده و اول چه
 کجاست چاک بعضی کس شکر عرصه طاک کرد در خرابت که عارضه بود سوره
 با شکرش با شکرش شکرش و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست
 شکرش عرصه و زین با کجاست سروده از شکرش شکرش شکرش

در جزایات حضرت بقیه الله علیه السلام در روز قیامت با او توبه ای مرقوم است
 یعنی که در مدینه منوره عالم را یک بار در روز یکشنبه که در آن روز
 باشد اغلب این عالم در آن روز از خوف خورشید یا کربش یا کرب
 تو بر بستره عجز و ترس و قوس و عده اجل طیش و لنگه در بوسه ناله
 در طلب عفرت است خفت که خود را در این روز است و الله و جان نیاورد
 که در روز جان کمال دل در آن است خشم بد تو چون که در روز در جهان
 از کعبه نیکان است که دنیا عاشق خود را تارک است و تارک خود عاشق خداست
 چست بدین حال در این دنیا چه خبر شود است و اینک خبر است که اگر تارک دنیا
 مالک دنیا است و اگر طالب دنیا است صاحب آخرت خواهد بود هر چه در دنیا
 گرفتند به جز آنست که صاحب کافیه که نقد کون و انیسر که گرفتند
 طاعت بارگام بر او در عرض از حضرت جان گرفت که بهتر از دل جهان است
 و حضرت در هر جوان رسام

بر حکم اقبال
 فراتر است که بجا یات تو نسیم عیار چنین که پیشتر
 در تمام سید جاویدت نفس زهر خمره حکایت کنم باطنه شرح نصیحت نام باطن
 ز کتب آن بفرستم که در کتاب با عدد از پس که به و بس بشود در آن که کس که
 و او در دنیا که در این روز در روزگار است با باقی تمام و شمشیر بر سر که در
 عیب و جود کفایتش کنی ازین برده شمار شرح رضوان هم هرگز نماند
 لایم

طریقه این فرمود است سنده این جمله بسجودت پیشه باقی مابقی شاد و خوش
 از پنجا در عهد پیش هم بر خا باشد چرا که ببرد آمد سرا بخبر برود و ناگهان در آن
 حضرت بر آن عالم که با امر خوش به حکم که منکام ریح است
 تا خود ضعیف ریح و حریف را امر شنید حق ریح شریف را در پیش
 این زکلی و لاله پرورش بدیع است آن بقولون قول ازرا کسر که در دنیا
 که در دین ممکن است چه خواهد کرد از ریح باشد شاد است شربت انظر در آن
 این طور که چای بخواند در سجایان الله به پیش شاد است ره در کتبی
 در خبر بر بوم در نسیم در سر کس کس حاج پاکتها محشم خاک که تا به حد
 از یک نشسته در سر غر در خلط شاکر شد و خود الفاظ عبارات و معانی
 شتاب زلال است که جبت ما در اینست مناسبت معانی در جوانی
 است ده حاضر آمده به رده چشمت ماه واقف است نه چون رستمان شود
 در که محمد زده هوس و محمد زده هوس باشد عفاف از نه و ما در در آن
 از در نسیم و میان کار زدی علی است و عرب بیزن از کربک برای
 او نام وجود و کبر و اربند و کجا در کار است اما در آن که کمالش در دست
 در دست ما و صیا است باو شمال باشد بهر جبهه در و از ده جبهه
 است ازینا حجاج بدین دو پایش منظر است که خاطر بساط را پس است

لایم

در خطوط ما کشف اسرار هر که جنبه بشود اگر فغان شد الف سبب چهره
مقصود و کرد و درید موشد ششم اشهد و بهم و غانه موسم و ابره و در
هم چو در بر زوزم که ترا بر نو سر بر جزایت و شیشه با بر نو اما در شیشه

فغان کس سبب است سر بر جزایت
باز فغان زاده تا در شیشه
چشم پیش بر جزایت سر بر جزایت
کفای حصار انات طبر
دعوت جود در کم دره ایت
فانکست تا آفتاب جفت و غایت
که در جنت بر یک است
بایتمه بر ایت
تغیبات جفت و غایت
که آفتاب است
ال امر علیهم السلام
تیرگی است
فد کتبت
سعدی
عاشق
مرد
وقت

فغان کس سبب است سر بر جزایت
باز فغان زاده تا در شیشه
چشم پیش بر جزایت سر بر جزایت
کفای حصار انات طبر
دعوت جود در کم دره ایت
فانکست تا آفتاب جفت و غایت
که در جنت بر یک است
بایتمه بر ایت
تغیبات جفت و غایت
که آفتاب است
ال امر علیهم السلام
تیرگی است
فد کتبت
سعدی
عاشق
مرد
وقت

Handwritten notes in the top margin of the right page, including some legible phrases like 'بسم الله الرحمن الرحيم'.

بسم الله الرحمن الرحيم

نور چشم مبارک
قد عالم قهر ز غیب با پنجب رخا فرخنده که
حاصل حضور تو مستقیم این بود در شمار نوکر این بزرگ پاوشیده
بایستم نشینید امر خیر آن راهی که تو کند امر از یکمان راهی که
دو کس با هم مشورت کنند بصحت دولت شاه را در دست بچند و قرار
سفر شاه را بدید و بنای امر در هر حد را در خاک ببارک بگذرد بصحت
بعد از آن در ده شنبه روز ز غیب بصحبت خارج که گشت از بند
از غیب پیشتر خبر نینما را بسلام دیوانخانه آوردند در هر دو همه بنام غیب
حاضر نبود اسباب را با شاه هما و عریضه بجنس آوردند محمد خان عرض کرد

و عریضه را در آورده و هر قدر توجیح کرد پیشکش یکجاس از صف برزاد
پروان رفت عریضه را یکدیگر در خوانده آخر شاه را در فرجه پس برزاد
رفت و عریضه را اطهر عطرید و منقح خواند و سلام نوشت شد و پادشاه
مشغول شد و دوشیزه دیگوه محمود خان ادم انجانا را آورد تا عرض کرد و گفتند
و صف جدا شد و تا نیمه راه رفت معلوم شد که عریضه را محمود خان
همسرا می آورد و برزاد هدایت و منصف آمد و محمود خان در آن روز
در وقت و شاه در وقت رجعت و خبر نینما تبع کرد و در
شاه برزاد با دو پیغم اطرا از در پارک شمشاد در در حتما به طلب سلطان پادشاه
استاده بودند در چشم شلیک خنده غلبه شاه بخوت رفت اول
این را طلبید که چرا انچه نذر توبه کاره هست شرف چه چهره ترره
شورت سرد در خانه مرا صایح کردی این گفت بفر چه خبر است
دیده ام نه در پیشتر خبر دارم نه در نظر و تصرف زمینها میکنم نه در حضور
ربطی با فرست شاه پسر تیر شمشادرا خودت فرجه شاه صفا نینما
در کوچها چهار باغ کون می رسد اود حال بعد اوقات یکدیگر هر دو خانه
مراضیای می رسند باز بر دید یکسب قیوم عثمان بن محاسن استجاب

و بر او را با نخت و جوه از حضور انجراج و از عالج فرجه محمود خان را
 بموافق خاست لایب رخان دست دیا کرد قصور را بگردن نزد اسرار
 کشیدش و پیش ستمه گذاشت ماده بجز ضعیف ریخت آن کار را
 در زجوب از یاد خاشد و ستمه مشفق شیخ دلا فرح بحق فرخنده در
 در پیشال این امر فرجه سیکو که عرض کردم بد اقل نایب کشیدم
 در نظر نایب بطلبه از نیک که بودم و دیگر راه یافته بود و امر در
 ستمش بود و همه غم چه می شد بعد دیدم در عطف می شود که گفتم
 دونه کردم و حال پیشد لایب بجز پیشد که ستم است هر کس
 خوب حرفت که خود را ستم بجز پیشد میدانم که غلط و خطا
 کند خود را ستم بایست بکنم و ضرب در تربت نایب بطلبه را
 اشهد بانه بچاکس هر خودم ردا ندادم دنیا است در خانه است به غلط
 و خطا می شود هر وقت اسرار اشق اشد ضرب حضور را خودم
 و ضرب پر دل را خودم بفرغم و تمام امر خودم را در خانه ای
 بهین ضرب خردن میدانم که اگر بگذرد بماند ترک ادله از بهر اراه
 صادر شود و ضرب آن را از خود بخورم و فر خود زخم خود را
 مسزول و مخد نام و امر آن در خانه ستمش رضایع میباید نام

فصل

تا حال قائم سرود در پیش خند بود ستم است لایب
 طوری ستم است حالا از غم با نظر بنشتم میگذرد نوک را بزرگ
 شد حیسان بخیره در بلاد برین لایب رخان نجات اگر ستم
 ضرب خوردن و قله ضرب زدن نامم کند که هر قطعه در صحن
 این بنه بپند فرجه بند را بنابر کز در حکومت بر خود پس
 پیش دلانه ایجا عید شهر سطر بود بر اینا میاید شهر سطر حرفت
 با بد نایب سطر قدر نوک را بزرگ را بداند تو قدر بدی را
 بداند کم ادم نبود قاذون دولت که درت راه بر چه میبند
 ما بین حرف را چونکه بد استیا بنها در راه بدت زودا
 و ملک خرید به خود در سطرینه از قائم تمام مرحوم شدیم
 در این عرض تو درت پر میان حرف دولت و بکار تو بد را
 شدیم و خدا بتوفیق خواهد که حالا ما همه را از اندیم و اعلی باد
 راه اشد و قوه ستم است پر خواسب در امانت در دمان
 غریب استیاشد و کار و کاغذ و فرمان بسیار ستم در آن است
 در حقیقت کار گذار ما ظاهر سلطان است تو در ستم را همه عیان یک
 بکار هر وظیفه شهادت اقدام کنید ای شاه سلطان ما بلام

نهد بجزا محمد عیاش را بخشید و فرمودند و بسام برآیدم دور بر کتف
 و جشن و لب و آنه و قوج کبکی کتیر و پهلوانه رفت بچشم
 من زده این مستدرقم و تا عصر هر چه کاغذ نامه و کارهای
 مردم بود بدست خورشید تمام نمود و وقت عصره الد سلطان
 و اطه این شد و در آن چهار فرخنده و مستدرقم و شش
 ضرب خورد و در آنجا بایات روز فرود و از مستدرقم
 مانع بود و شرف عزت و عیضه بخواند عرض کرد مستدرقم فرمودند
 فنا تو خودت عیضه بخوان عرض کردم چه چشم در آن روز
 صفت چند نفر از ما تهر است و همیشه حاضرند اگر العباد نامه
 حاضر باشند ضرب خوردن بایست و عیضه خواندن بایست
 شاه فرمودند ما در آن روز این هستیم که بکنیم شرف و بایست
 و شرف ما بپسندید بایست امیر امیر را خانزاده است از او
 ما از امیر محمد بر این که فرود آمد و این الد که حضرت فرمودند
 در میان میرزا با کسرت و این حضرت بگفت ما به مستدرقم
 به بجزا هدایت بجزا حضرت امیر از آن روز به است شاه جواب
 فرمودند در وقت و باز میرزا خانزاده است حضرت بجزا

بجزا

با در جمع فرمودند تا حال و بجزا بر سر آن حرف نیامده در روز
 غوغا کدشت فرم و مستدرقا حضرت و شورت میان آورد
 و در حین علاج در این دیدم که هر اعلیای با جان کنم و هر چه
 کلی بقم و هم و مستدرقا در رسید بجزا بیدار و بگفت ما در
 مماشات صلاح است بجزا همس مدعی گوئیم و آخر الامری
 بجزا شرف و بر قدر خواهد از فرخنده بقی شوند تا حال کرده
 بصفت را در این بقی دیدم عطر صمد جواب بجزا بستم
 هر روز جایار رسد روز دیگر حضرت را الله اعلم جواب بستم
 با ایش را اینجا کفایت بستم که شفا از کتف من مطمن باشد
 در مطمن کتف تا بجزا بستم که بیدارند یا نه بگوشید
 مشد آن حضرات بگوشید و سلام تا فرخنده

رفقه کتف بود بپسندید فرید با کاروان شکر از نصر بجزا شد
 با کاروان حضرت بدین کتف باشد بر تو و آن کتف در شکر
 هر که را با سر کتف تو سر کار بجزا شد بجزا بگوشید
 بجزا بود بجزا از فرخنده عرض کنم با با و ج یا محمد و ج اما بجزا

ما و طبع الله فانه حسنة فداه سبغ زور كارت و كذا
 قدرت آفرید كار چاشن آفریده خود چشته نقش جهان
 بنا بسته احراز چرخ برآورد باشد بوق کوه بر لاله کله کرد
 ریز و بخار رمل شمن را از خمر مستم خورگوار و خمر خورگوار
 سالم و دانی صدون از لغزشها رخا صبح الارکان سلیم الله
 نام حضرت و امراض متواقی الصدر و الا ابتداء عجزم رخصا
 آن عاجز کونیک و لیر کرم قرینه شرک قدر و حجت بچین دالاس
 ایدم بر محدودی کانه با لا قریع و انیس مجنون جمله دستین
 و هو اید الله فی الدلائل نصیح و پند و نصیر و تطییر اهل آستان
 کجان این مرد را بخوان کشید و بیس وجه بخوان راه رفت دوم

تراویح است

انکه چون انظار نفس در رحمت الهیست برسد
 مانند مهر بود امداد لطف و رحمت شانه بلند پایگاه خیر عالم
 ریزند آدم خیر مان ماء و طیس آفتاب زمان در بین خدایه
 در باره ما زده نصاب افزون شم در خضر حساب پردن رفته

۵۰

فان کلمه الله بر انا لندا و ما کننا لشدس لوان بدانند پس کلام
 مروت سمانه و کرمت سلطان با به عقلمان حید در بد لرج
 اوصاف و احوال با تریه و تصاعد بافت که زبان از گران
 قاصرات و میان از ذکر آن عاجز و ان تصد و نعت الله که کلمه
 از آنجا بعد از آنکه از طرف شهرت سبیدیم هم خطیر با سدر
 شعور آذر با چکان بعد و استام ما مبرجع شم و پشم توجه و نجات روز
 افزون لطف سر در خرد و سع و قدرت بافت خند ولایت در اول
 عراق خیمه ایات و نیمه جلالت ما گردید در یک از آنها در اول
 کرمانت مان بود و چون ولایت نبرد سرطن اولاد و عقیب
 شاهزاده مسعود البه الله جلالت العز و حج سبب ایات حشام
 و سرحد عراقین عراب و بجام است و طیفه رسم چال در سکر
 با آن شد و نبرد چند و استام در مراتب تضباط و نظام
 انجام سنده در دم و نظر توجه و نجات بر نعت اعجاز عظام
 برادر رضوان استام کارم حبیب با فرزندان گرامر ما خود
 و فرق اخربک برج و کوه یک درج و فرغ یک صهر و نوبت
 ستمند نیام علی ملک المراتب صبح و آفتاب جان بود که با
 آن ملک و پانده در آن شعر از جانب نی کجانب خود پس از اولاد

برادر مغفور سرور مغفور و مولود سارنگ تا بخوبی در این راه
 راهبره شمش هر روز بگذر نقویض با آنسوده خاطر خدام اعانت
 مایه بر مصلحت نقویض با دستگیر العقب و فارغ نبال شد با کلمه
 فرزند سید احمد بهمال نبال در صورت و قابل چهره
 ختم اله عواقب بهره مایه خیر حفظه عن کما نصیم و خیر در نایه
 اعقاب برادر عزیزان ماب ابر سننا و خیر عضا و صلح در
 و اغر و خود آورد بر اشد این امر در حیرت آن تفرات شایع بود
 برز با آن ولایت و صاحب شمش را بدین در عیت مخصوص بود
 و بخوبی شایع و باید در دستار اخوان خود و سایر اعمال
 که در دراز الله دل پیشند سر مشغ و کوشش کافی بعد از در در خدا
 عراقین را بر دوش خود و شرد ط بر این عیسی اسلام ضابطه و
 داده جمع عشار و عی کر کند و حفظ اصاغر و اکا بر غاید امان
 تابع عدالت سازد و عیت را مورد رعایت دارد
 مقرر آنکه فرزند ان عظام و اسرار کرام و وزیر اهل بیت است
 سرحد در ان جانب در و سا و اکا بر در عابا عیست برز در
 که مکار را صاحب حشیشا که ماشا و سرحد در عراقین و
 و قول و فعل او را اعلی و خارجی آن صحر و شومر تهر تازند و در عهد شایع

الجزیره

رقیبت مختصر در جواب عشقتم تا در اوسط صفحه طرز بر جسم راه اندیم
 اینجا هم بر کسر کرد عشق در دستم گرفت پیشش آید و دم ۲ بر زخا که
 و قاصح کفار همبسیار کرده و زانغ است در زانغ رصفت کند از یاد
 جوشش را کجا کشیدم خانه خراب همه غرط علی و شمش
 عاشق شمع و خوش بقره و مناطق گردد است بدست بر کمال من
 داد و حکام و مال در سنا خیر بر لبان قومه را بر زمین چو درین
 کی است به پرده کوه چرا بنیان خرید باده در کفر می کنند
 مردی که اینجا به پرده و عجب حرف بزند با در زلال است
 زلف در فرنگ با جلال و عجب راه بر جو ان لم است صحر
 کا غدرا شد از زمان دم پرند کردم انش الله ناخورد بود
 شد زلف که در بر سوس با فرسار صحر بود که عیست کورین
 انداختم که با جوی شکر الله منصور شدم درین فن را از یاد
 در بار دوس صحره شکر صلوات دید علی بشما سلمان در کجا بر ایما
 بر عیثان ده بیعتش هر خاصه سلمان با بر است صدق خاطر
 مخصوص ملاق بر در است بهر حق تو آنکه کشت استاج بنده صحر

چون چو ساطع که با لذات دردم کینه در رخسارم تا از تن
دگر خیزد باشم نیز لطف بجا نما کند و محاف کجا چه در کماله ساله

و من و جب الاغان مانند و جریانه و در کوه
نازل گردید و فرق غلام را با جوق فرقد رسیدند مضایق
و شعر بزمین افروخ سپاه بود بر مرتب پدید و کمال دهم بکمال
افروخ حو سجانه قولا سایه اقباب خرد از این محارق جریانه
دارد در توفیق شمس خردام در کلاه سمان جاه در مطبخ
و عصر نوزده تر و نوزده ترک داند کشف در نزلدش علف نوری
و در ضلع این ولایت شد بدشک خدا و سایه رحمت حضرت اشیا
و در قدر بسلام و کرامت در با همه ناقای مرود و خطاب در
و در کشته و تابنا برکتی سپاه در دم است در بخت دلای دهم
و بخت هر حرف در نوزده مضربند و تا نش بر عزم را با هم
در در نظر ناه حضرت نظر اله هر چه شده مصلوب و ما بوند
حک مصلوب است و حسن ملک حیل است عنت و افر خدای را چنین است
ارات و بجار او خردم هر سه در کشته را صخر است که با کی حکم

لیم

همسایون غزم شود شمس زرم خیزد که در کوه لور درون
در چار مویه صحنه دارند که تا چه وقت بقدر و قمر از عراج شوند بی
و اسر تاراج تربت و بجزود و جوشان هر سه در بخت است
و کجا سلفیه ال الما پس سفینه رفقا دارند و اذ ارا و ال شمش
اسما به اگر اراده از لی عشق تا بشد در کت سبایل مد است
ست دولت ریش و کفیر و عشا را در صلح است خاقان
بخطوط طاب و ما یست کرده سپاه کاشف روح الامین
این بختان را با این ققط و غلا و در غور برب بیمار بر سانه
و حال آنکه همه یک ل دیم سفیدند و در وضع و مدارک مشاهده
در خنجر در هر خرم کرمال جو بهج جا پیدا شود همه در جوانان خالص
با این امید بپوشد در زینت شمشیرش شوم ناکاه خضر در کم
و نعم اهر و بخت و مال شایسته هر امداد کرد و در کجا که هیچ چیز
نشدیم انبارهای محو از همه چیز در شهر دارک تر شیز بدست
فانظر و ال اما در رحمة اله کیف یحیر الافر صید موتها و لهما علی
با امداد طالع خرد در خورشید و در کشت و در عارف عاقبتی
طایع و طایع بعلم یقین رسیده که دعاس مویقین این خدیو
مستجاب شد و خداوند عزیز قمار وضع شهر از این بر زمین را بیع

ش شاه دینا دین تهر دشته ضا سمانت این دین
 نجا شد سقر فرخنده بود غلام فردن زکشا تها براد کجا
 گذارد بعد از آن در میان شار در محرومه اصفهان در کجا
 مبارک رخصت یافت پس هر که هر جا جان شاد بود و جمعی
 نرزد و کرمان ابراهیم فرخنده همسوره یامر همسرا با پای خود
 پیاده پیاده اند ما در حاصره سلاح و محاربه و نزاره سر برده با خود
 سردی بر او شدت رفت در مابث و روز در جا در محاربه
 در شد پیش صابر در جلوی ثابت بود تا حال اشک
 کجا باشند حالا نیز غم بر جوستن رفت در ستن کجا
 که انش الله قیام تا انکاه رسیدن عا که کلمه در عراق و در کابل
 باز در انجا کجا باشند و چون هر دو کلمه انش الله
 مناب تراقت دست و بازو باند تا چه کند قوت نرزد

و در کابل

و نظاره خاں را در لجه کجا بعد از خواهر شاد و در وقت عهد
 و فضلا و صبح شریف و صبح در آب ده طوری شبال سقا
 و دو عالمه کردند و خورشید مشرف شدند و فتنه بران مشرف
 سیدخان سریت را با هزار بار نامر به مفلت و محاربه
 و در چانه و قورخانه در مابین قبه بود کلا با سپردیم در احوال
 در فارس و عراق و در کابل بر زد مراد و کجا
 بیشتر بود هم را رسیده در مابین و در تعیین فرودم در کابل
 رعایا راست دادیم فتح فتح در کابل در مابین
 و عمارات ویران در کابل با یرت بعد از کجا
 طر اله روفا قفا آباد و در مابین کجا نظاره آثار رحمة الله
 بعد از مابین اولاد و خطاب مرحوم شرفان در کابل
 و انانیت صیبر کجا در مابین کجا در مابین کجا
 خوف در زلزله آن کجا بر آمدند و حمد و شکر شاه
 و جب دلازم است یعنی الله تالا وجود فایض مجد ما
 و کزشت خردانه کردید اگر صدمه در جان داشته باشیم در در راه
 شاهنشاهی همسرم و با صد زبان شکر و شکر ما عقال ما خدایه است
 در سوزن در پناه خسته باشیم زنده کوشش یا ناقصه شام در کابل

سنت با در پیکان فرخند و نام آنها را اینک در مقام عراق بر آورده
 فوق آن اعاش بود در لایم شیب و در سرزمین را در چند
 کردند و بر عیون علی از پیکان فرشت است و حق که در کشند و تا به پنج
 عا طحت خدیوانه را بخیزات کوناون و جانش را به صلواتی
 و خاطر جمع دلزدند و عینت نبی در گاه خدا و عینت کوز در پیش
 پادشاه صافی و صادق بشیر بر قیام و حجت سحر در پیش
 امسجی که این سفر را بصفت و شوق حضرت شاهانه در پیش
 کردند و دیدند و هفتاد و هشتاد سال اعدال بر سر بهار شد در در
 راهها در پنج بابا نزلها بسوی سب و صحرای نرسید و در
 دوفت در نه شاق و جامله که به روزنه و پهل سار بدر
 سیکه شت پسر قبل شاهانه روحان فها بر چند و حشر بر روح
 خوش گشت اینها همه از صدق و خوش تر کانه علی از پیکان است
 که در پیش که در شاهانه والا حاه خود در در نه فله و بر نو که این
 حانص و صلاق باشد لایب فضا خضرا در پیش شاهانه چا
 دور هر حال با در خواهد بود چگونه سکر این نعت که در علم در کوز در
 ساه خرسان با داد از پیکان ما مروز و حجت نیشا و در است

از پیکان

از پیکان بر رخ خود سر بهای خرسان ما در است و چگونه شوق
 دریز دست که برای مردم استولایت بهرین لایق در کوز است
 در نه که استان شایه هر زیاده و کوشیدند اندوالات در واقع و بعضی
 نه شقا و پیش بسوز از قبال و خولدم و غیره بهتر است باید
 بعد از صلوات این موقوفه هر چه از تو بهای سر و پیشایق راه نخواستند
 و اخوی ملک حاتم نیز را در هر یک از این فرزند ان که در پیش
 نصایح ایله و حکومت فریدون نیز را در از پیکان عا در کجا
 و اینها در پیشه باشد با ما بهین فو نهها روانه شوند و باره سر ساسان
 یا به تا در روانه نزد لیکور که حکما در طلب سلطان شد و حنا رخ آنها
 ماه عا به اولی بر ساند و کتا در اولایت بهند و اولی و کلر
 شوند و اندازند و کج کلک کشند و غیره در فریدون نیز را کلک
 بنامند از غیره به نظر بهر حال است در در نه با طر لانه ما کار
 اولایت بگردد در تپاب هر نوع اشیر و لارم است اولی
 بهرین خواهد بود در هر یک

ملک مصیبت چمن ملک حصیبت است و از فرخدار و حمام
 این حکمت همه بروش خواهد شایست تصایح صادق صادق و لایق

و هوش ما خود کمان برآیم و این نشان را باین نشان
 به بار برین تخم حذار اگر که اینک برستان بگذرد سر ما را بدین
 بنفشه بر طبق نه رخت باید در گذر شهر صحرای ابرو اگر سیه و آلود
 اش که قله بوقع رسا نید و در ساغدا نمین و در آن غریزه
 لعش و کسر واقع نژید خاطر محدد لید که همه ستره معنی می شن
 بون در معین خواهد که در زو شب در غیبت سپید معنی را که بشنید بارش

در حق خاک حساب بطف بو تهرال غبار در سر کوه پستان
 که دارد حاده حریفان را دشمنان را که بشند و حال بطور اظهار
 بطریق کزاد فریض میگوید چو بارش را بهر زمین است بی شما
 لطف نفریند ان ارقا ما را از جیب و طوزه باز آید سر را بنام ده
 حد و هزار بگیرد ما با جی جی کجا مرغ سبکین چه خبر وقت بگذرد
 و کجدم کار تا اینجا همه خوب است مگر بکند نقد غله هیچ هم نمیرسد
 اگر اکراد بگذرند در هرات و خراسان و فرادان است و لا تا شهر
 بهتقا سب خون خورده و تمرد نقد و قله می نشند کلمه حضرت که در غله
 و که غدا تا تمام بوشین شد تا تقدیر چه بشود این که غدا آخری
 ششام یا آنکه چکس هر طیر همان نگر و پسر بوقع و بوشین شد

در این

و فی الواقع از غراب بود اما حکم شد و مخصوصاً در مهابت هند
 جناب آقا ملک در حقیقه شمارا بر بند مرحوم قایم تمام توابع کتار

بر کسر و بابت جام دارد سلطان خیم بدم دارد اگر خواهد
 سیکت بر سر علی و جام در کشت باید بگذراند ششم و ششم باشد
 و خودش در غنچه در کثرت به شکر و شدت لرزش و حدت
 و نفس نبرد تا با ما در جهان این سر زخم هر رسد عاقلان را
 نه کور و دشت زشته در خدمت بزرگوار تو آورده ام اما هنوز
 این اخصاصند از ادب شمار بر نایت آن قایم شد و خرد ال
 و غنچه خبر نیده لم علی بعد از جدالات و محاورات شکر
 بجهت که کفار قاصه میخورد رنارت شکر و از آنکه ما دشمنان
 شکر ما کردم و چون سخن کا غدا خبر صغر و دشمنان خود عاقلان
 خبر هر کس بود با آنکه درین دلد و خبر فرزند از هر چه می شن
 باز بگذرد راه اندیشیم که چون خود خوب است است ان الله
 در خدمت شما رضایه در اینجانب بگذرد و از خدا بخواهم فراد
 بسوی هر خلاف فریشتما از جانب خدا نکرده صا در فرود آید
 خواه خبره جوه کلی و توفیق کرات و عنایت فرماید که در هر

حَدَّثَنَا قَوْمٌ رَأَوْا قَوْلَ عِيسَى خَلِّصَ جِوَارِحِي وَاشْدُو عَمَّ لِعِزَّةِ عِيسَى
وَهُبَّ لِي بَعْدَ خَيْشْتِيكَ وَاللَّهِ اَمَّ نِي لِحَيْبِ اَلْبَحْرِ كَمَا مَحَدَّثَنَا مَرْحُومٌ هُوَ
بِزَادِ بَرْزُكٍ وَبِزَادِ عَرَبِيٍّ لِي وَبِزَادِ
وَهَلَامَ عَمَّ مِنْ اَلْبَحْرِ

وپیایچه مرحوم قایم مقام است

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

سبحانک لاجس ثناء علیک انت کما هیئت نعمت ذات
واجب عین کمال است وصف امکان نفس و وبال باقیه حق
چه دانند که از عالم کمال سخن رانند بنده نفس را زیند که حضرت
قدس شایخ از صفا خیمه که در نظر لفظ و از طبع یک نظر کند
غایت خیال است نه بالغ شایخ را با طبع ناقص چه زیاده
که گفت کمالش روان خواند نه بوسم و خیال نطق قاصر چه گوید
که حدیثش بیشتر توان گفت نه و هم وقتش پای و شایخ کما و با
سینه شایخ خیال کما و بسا راج کمال عقلش بجز مجرب چنین است

دوازده

و ذات خدا معقول و محسوس است اگر زینس طبع بجزوت غیر راه
بود بر ما دیده خبری منظر قمر نظر گوشه در شتر راه عرفان روشن نیست
بزدان گفتن و لا بدون جا شرم و نهان است و با این قوت عقل و
و فرجه و شکر گوشه مطن ابلج در میان دیم و کلب ابر در میان
محمد احد بصر و خرد گویم و شکر نعم تنوک قلم بهیات نه در عالم
نقص و عیب عالم سر غیب توان شد نه تا دید و تا شناخت رفت
توان گفت تحت مژده معرفت باید انگاه بقدم محمدت است بدست
چون را بصر و در نشسته بود یا بنیاد آنده و جو معرفت نمودن
و نزل کوم و صبر در در بند و صبر و در روشن و صبر کوشش سخن
رانند زنده آت و خاک را با عالم مال چه کار است و عین
و نزل کوم را با مرثه و مشهور چه بازار قیامت نه عیان قولی سخن
در محمد عین محمدت و از در بجز عین معرفت حضرت را
سایر نزد پیشتر باید در معرفت وجود و شرح شود پس از در در
بجز معرفت و در حدیث صفا و در عیان شایخ نظر بر نه وجود سخن
و حجت در آرزو شد و مانند بر سر شایخ داننا ز در انجام و اعانه
کس دانند دولت نه خبر بنام او لا تقارن خبر و لا تقاسم خبر
بسیار باشد بیشتر در جامع بهتر عین وجودش نفس و جوب شایخ
عدم در از سبب حقیقت بسطه اند کمال نه عن دلائل بر کمال

عالم و قدر او و هويت محيط نفس انساني كه بجهت وجوب مقادير مشايد
 تا سلب شايص كرد و ثبت خصايص لم يلد ولم يولد ولم يكن له كفوا احد
 چون حميد صفات خوب زشتات و خوب بود خود مدانه عين
 صفات شد و جامع جميع كمالات فهو اعلم كلمه و الصدره كلكها
 عشرتها صامد ملامت نمود عالم صفات پديد آمد و غير قدرت
 بروز كرد پس از حسن ذات ششم صفات صدمت اسما جمله كره
 كرده هوانا و لا عز و لا بطنه و لا اطرافه هر نفس عين وجود عين
 شود جمله كمال وحدت از عشوه شود كثر است و قوامش است
 بدوام ذات وحدت عرض رحمن بر قوام ربع قرار گرفت
 بزوان كذب كمال طرز ماقت الرحمن عا نفس ستم پي
 مالا حق الا على زر طلاق بقوله آمد از جمله بجهت رسيدنم فضل
 فضل جانشان شمع وجود بر قبايح شود تا كوتاه عالم
 امر و خلق بداند حقايق عزه و كمال بود اكر است اله له خلق و لا اله الا
 فتبارك الله جل جلاله حق كوه عترت از عالم امر پديد آورد ما نفس
 از زمانه عترت شود ماقت طبع ظرافت شد و جسم از طبع صدمه
 طبايع حجاب هم كلك ضرورت از هر لا صدمت تركيب است
 و عالم ايجاد عين وضع و اسلوب نظم و ترتيب بزيش را بطرف

البراهين

موسيه نه كانه سد و موجب مقام زمانه پس از جمله موسيه شد
 حين حيوان الحمار جناسه شد و قوت سادش و وضع
 اشرف از اشرف و علت ابداع بود ما كجور چون ازاده ازله
 بر اين بود كه نخل كهان بار آيد و باغ كهان بار آيد و حبه
 موجود بود و كره نخل نموده كشت و از خود وجود ماين آمد ملك
 جامع متفكرات كه مخزن هر از غيب و نه شود و صلح انوار
 نفس و نفس كويد عالم كير در جرم صغير نهانند نفس ضايع
 نظير كوزند اينه صفات كمال كويد بچشمه جمال و جمال عشوه
 جانش رهبر و بشوانه شد جمله جلال سرور و شاه هر رهبر
 با هم حال شريف و دروند سرور اهل ملك بفرصه دهر هم نهان
 بشوایان ما در راه دین كشد ما دمان حاشی رین هر سو
 غلفه های انداخته شد در هر جا رایت صامت از چشمه زهر
 و عطر سخیان مشرقتی خاص ستم بود پاس دار هر كس با خودی
 و سروری تا نوت بنوت نخواهد كانیات و اشرف موجودات
 رسیده و علت كهان و منزه پنهن انصار خود در عالم در غم
 آدم بشوایه نهان تازه بود و عطر در هر كس نوت قامت شد بفرشت
 و پای سخ دین قوی ساحت تاسخ سلوه بگسترده و عین بارانجا

در كنج
توضیح

بر کشید و چون وقت رسید که شیوه رهنب و فرود در وقت
 برک و برافزاید عهد جناب خاتم نوح و صدر بنی عالم بر این
 که راه این کوشش بخت جهان نموده بمنزله پیشا رفتند و بعد قدم
 سلطان شد شیطیف باط ایوان و سپس چون صفی کجا پیرا
 شد مسند تاج و کلاه از دست شد خسرو ملک شری در تونز در
 و خواجه ازین سلسله سر در هر سر احمد محمد و محمد طاهر علیه السلام
 و پیشانی که ختم شویان است در بر سنیان سلطان بسیاری
 رسد و سالار مایان بید و مبعوث بر جن دین و خسرو کلای
 قوت کجا به بنودت نهالا رسد رسالت بمقدم جلیت نوری
 پادشاهت در جهان در حکم شریک کمال است در عهد
 ذرات کون اعم از نیک و بدتپان در عهد نیک سعادت تویم
 تفاوت کرده بخود و خدمت اصلاح و تربیت جز بوجود اتم دولت
 شود در عهد و انهم صورت نیرت لاجرم حکمت صدای
 در حمت که با پیشتر شد و خواجه تیر و در نیک نوری در عهد
 رعیت نظر خضر حجت قاطع نوح و حقیقت جامع در دست عاقل
 پادشاه هر طایفه را چنانکه باطن جمع است در ایات بنور پادشاه
 خسروی قریب فرقی در رسم و نه جدا که از در بار باین جنبه جلال

و جلال بود بر انداخت تیرش عین رحمت ش و در هر شخص حلت
 لطف و شکر را بنهر می نوح و حضرت فرق اندک بعضی سلسله
 عدل کردی و بکلم باطن تربیت عفت نمود در هر حال در تمام
 و تندی عفت نمود و انعام و نهم بنور تا قانون سلسله
 اسرار ابداع و ایجاد را با شایسته از هر دو سلسله در هر دو
 تعلیم خلق جهان کرد چنانکه شایسته با عیان را از آسمان
 مویجا در بحر حقایق روح کوشش سلسله در هر دو سلسله با حمت
 و هر کس در هر دو سلسله خورشید بر سر آرزای روز نور روان کرد
 کاوان پدید آید در میان سجد را که بنا بر صدق شیخ حقیقی
 و اسحق قی بود چنان عرض در وقت ساخت که این مالک در حمت
 عالی شد دان تا کتب در کلمات مایه فرقی فی نیکه و فرقی
 فی لغت قوی پادشاه سر در حجاب کشف و تو سیر و پند غریزه
 جز بر سینه و چون حق تربیت او شد و طرف جمع خلایق
 از ما و همین حقایق در خود وسیع محتسب ساخت و همه در سینه
 دوت رطوبت جسم اند و در آن سبب چند در خسرو مارگانه
 و ایات که در سلسله و هدایت در هر یک است و است که شری
 و حمایت بر خلق زمین با سلسله ظاهر باطن سبب بود چنان

فرق ما بین جمال و جمال سرفراز میکن در سایر اوقات بیان
 ماده جنگ و جدال و همیشه نزوات ما بین این دو صفت بود
 عود نموده بسبب شرف و دریا ن افکار در صحت جمال از طوالت
 جلال بر کران شده چه تا ملک شریف بخت کبریا حق دنیا
 بخت عیا خرمید صحاب شفاق سبب شفاق نفهم کرده حق
 خلافت عیب کوفه در این خلافت حق نصب هم در این
 شیره شوم و عادت بدترم چنان در میان کشت که در این
 سلام الله علیهم آمین یا انده شایع روز جزا بخود و شکر رایت
 غرور قلاب خرد قمار رضا و عمرت مصطفی و شلال شهر نازید
 در هر چند که کامه لامت کلام کوهن پرورد بوجوب ششانی
 در سخت و ملک مانع کجا نمود در سلطنت طاهرشها
 تخت حضرت محمد بن علی طاهر ملک طاهرش نده حصر می
 مطبق شد در زاده دهند حقیقت ناقص پسند خلافت زوال
 و بیت غاصب افشاد و بچند بایت که دیات با بنی آل
 امیه و عباس بود صاحب عهد و عصر تیر چشما حکمت اشراق
 عینت فرجه لارات ایان و اسلام و میراث خواجه نام بود

مؤلف
 مولف

بلغم ترک تا زنده نام ناموس است هر روز در صفت هر شکله کاهی
 تیرش عرب بود و کاه حضرت عجم و کاه چشمه ترک و دیلم از شرم
 و ادب نامشون نماند نه از زخم کیم سهر سهر بی ملک عجم
 عدم گرفت چند عرب خط ادب کوه کوزک همه ترک را آورد
 هر یکی بر کشته و عمر سروری کرد بهره خود هر برده هر یکی کشته بود
 صفت و صفت در تیره بر تیره مردم با ادب را احص و مطلع
 رسیده به بند چند غاصب ملک خداوند کشت و جا که چند صفت
 تحت سرور شد کین ن چشم عید از کمال چشمت در رسند
 و چنان نشاند کشته ملک در کرد ادب شایسته و خاتم
 در دلت اهرم رزغ در غن بکاخ عجم راه یافت در زمین
 بار خ و سخن و گرفت که کوهن در ضراب آمد ملک است
 در شلال افشاد و دنده روز کار در راه شکار و شوق و دود و غوغا
 باز که هر سر صاحب و شمر کیم در عالم غیب ظهور نماید و کلمه صفت
 و کلام نزارع جمال طرب رزغ و شهر با برین با تا جلال طاهر
 جمع خرد ملک صفت سینه باشد و مالک رقی زبا عجم در دوزخ
 حق ملک دولت خاتم دین در دست و صاحب حق حاج کانی کوه
 ناب صاحب عصر زمان عمر ما کوه در جلای شمس صغیر زمانه

زمانه بود با تیر او بر نشانه آمد و گشت همه قضا کرد و بار خوارش
 و جان از بحر خند چون ماه در شو باران رحمت عام بر آید
 درواج و جسم با جو پیش تیر شریف در عهد زل بر وجه اول
 معین رحمت جهت زبان قدرت یغیر یافته بود و اولد خیر بر
 برین یافته از صحت صوت قوس بسدر محمد نسر در آورده نشکوه
 بر تو دیشتر کردند در سات صفا شاد قوس در زمین غیر در
 غیب بود عشو خود غایب کرد و قامت در پایه سحر حقیقی
 در حجه جهان چهره نهان گشت سایه نبود بر سات حیدر
 پنداختن کوشن طور کلین نرد بر در دلدای طبع نخله روشن آرد
 شیخ جهان در جمع آن سفر و خت آب حیوان در جوی کمان
 پاد نرد لیوان از عرش رحمت تاجت شوق
 شاه در شهودش رحمت مسعود
 ظاهراً معلوم گشت
 در هر چه هست
 و اسلام علی
 محمد و آله

بسم الله الرحمن الرحیم

چون نزع کمال خاصه آثار از زویش بقدم ادب مشربان
 جو یا بر نام و با سینه زرایید و جب قضای لازم ذات و طمان
 صفات است که بر سر را برین دست مقدر در تقلید جو که از عمارت
 دستار است بفریب لبات نظم و نثر ک آداب عهد حصر کند
 خاطر را در حرکت و غیر را کلمه معرفت پند لهند درین صفت
 پان خرمینه از لایه مخطی ماصتیمه در از در مشرقات پند
 در سطر معین نمل و غیر می از معین جا بود و در عمارت را معاریت
 و هر اشارت را برایت را برین با مجموع شو جا مع هر که در حقیقت
 از خود را بدست و بر کاشان بر معانی بصورت حیا و غیر حقی
 بر در ریاض فرخس تازه طرز رسم نزع است که هر در نهان
 پیش و دو میند پس از در بهار در بد شروع آن در نام کلام حشر
 مغرب در کاه سلطان پشخان بنده الله با معی علاج بعضی
 و هر فان صدر کرده اند و ابتدا سیم المومنینه اخیال کاشان

روایت
 از
 شیخ

علاقتی بود که بیخام جاگر زنده بجهت فرجام چرخان نایاب
 که برین بگذرد و چون عاقل فخر شستاید عهد اولاد بیخام که بر او
 ناله خاقان و لاله زار است کار جاگر و در پیشگاه اولاد در حال
 حج و شقه از دقایق میسر گذارد و جانش در غنچه لیلی کرده چاه
 در طاعت ستمان خلافت انچه در قوه ستمانه و بجهت و است
 بصفت آورده است گویند این دولت است و لاله نیز و این است که در راه
 از نوزده مرتبه در راه عاقل سوزان غنچه خنده و کجای است
 در وضع آورد مسوولان نظر است در تمام عیوض و از هم
 در م فاشد صدها شفا نه در وجه پیکرانه نیز است زخم و بخل شود
 بر مردم است و هر آنچه در حال در راه است از هر اسم و در تمام
 در اصلاح آن است و در است که هر روز زنده اولاد و بکنه اجداد
 عاقل سوزان اولاد است و عیب سوزان است هم پایه سوزان
 بر خیزد در تمام ستمان شفا هر شعلات کرده و عهد است
 ز یاد از خزان شفا بیخام است مشمول تمام تربت بود عیوض
 در راه و بر کوهان شکوه بخندد و لاله شرفش وضع تربت است
 در نظر تربت کسر سوزان است و در راه تربت بر لاله شرفش
 که تربت است حال او اما خیرالم و در است عهد و عاقل نیز سوزان

بالم...

شاید سوزانم و خانه زار و شفا اولاد سلف زار و سوزان
 و پرورده حجر عیود است باشد در عیوضان شب مانند ناله سوزان که
 تربت عیان شود تا ناله پاراید و عاقبت سوزان است عیوض
 کرده در بیشتر سوزان با حاکم است عاقل که در سوزان است
 که در سوزان زار سوزان لطف لطف سوزان نظر سوزان است
 تربت و لاله اولاد سوزان سوزان و در عاقل سوزان سوزان است
 و بر نوار خفیه بود و اولاد سوزان سوزان سوزان سوزان است
 سوزان سوزان سوزان سوزان سوزان سوزان سوزان سوزان است
 باید اولاد از این کلمه آگاه باشد و در سوزان حضرت سوزان است
 قرب و عیوض و نوار سوزان سوزان سوزان سوزان سوزان است
 نه از نوزده مرتبه در راه عاقل سوزان سوزان سوزان است
 نه محض در است سوزان سوزان سوزان سوزان سوزان است
 خواهد بود نه تربت با سوزان سوزان سوزان سوزان است
 سوزان سوزان سوزان سوزان سوزان سوزان سوزان سوزان است
 و لاله سوزان سوزان سوزان سوزان سوزان سوزان سوزان است
 لایق است سوزان سوزان سوزان سوزان سوزان سوزان سوزان است
 و رجوع تربت کردیم با تربت سوزان سوزان سوزان سوزان است

در جاده ولایت بطاعت یکتا محمد و در بنویسند زود
مانند طغیان نو آموز طالب باز درین عالم شوق نامرود شوق
قانون دیند و رسم کفار شمرند در عهد کرم رسول دایم
جلالت بوده اما هر کار را در روزگار اندازد و قرار شمرند
بجای زبان طرد طبع فایسند اسمع خواهد بود و غالب هر چه
سر دوام است در نظر ما نام عالم اقام صد و تولا در مشرق عالم
چندان خوب است شوق قرآن کشت عشق قرآن خواند ایها
هر روز در بند و محبت و افکار بیک کار است هرگز کز عشق کفر در کار
صفت کوار در پیش آن سپار جز آن است و در این کفر و صفت این
و کار طغیان و بیزاری نخواهد داشت اگر عشق دارد باید عشق
صفت باشد و اگر عشق میکند مشق صدق بصورت باید از خانه
سابق رفتار در روز اوله خود میسر کند نه از زمره عوام آنس مالک
اندک بگو تا ملت باشد خواهد داشت و اولی در کفر است این
در مرتبه نموده و در عالم بازرگانی بصفت از جهان رفته و بصفت
مستوجب خند و خجاست شکر و بجه تدبر دایم دلالت و صاحب غایت
کشته طبع نبین در اخلاق ملک و حیوان سبحان است مشایخ
و هنوز فطرت بر بلبلانده مانند لواح شده قید بپوشش را از کفر
باید با صواب حال در باطنی شمر در مویط بنهند نه با کفر در روز اول

قال الله

بجاس و مکتوب شهاب است ایها بحال زنده که در زنده که چشمی
غزور جوانه با فرقه اندر دوانه محسوسه چای به حلات را با ما به حیات
از دست دهد و لایم فرصت را با با عجلت کند راه درین سبک را
بداند و اگر در این اوقات خاطر بکشد شهابی بدین حد بدست و شهاب
ما کمال دید می شد عطا دایم با رفقت ابوت شهاب غلبه بر نام است
کتاب کمال کند و لایم قدرت بشتاب را بجزاب عفت پسر سوز
پسر در صفت در صد بیکه ذات و عتایه مافات تواند کند
ز اب داد تا حال که ایها در بحال خود کشته در اول این نوی
داد امر امر تا قد و صلا بد نشسته بوم بشارت آن بوده است بد
ایها رفته رفته از عادات و عتایه که لازم قرب و محبت شهاب است
برس و هر است موش شو و بکار بیکه کار آید در مراتب قور و شهاب
مشغول که حال که اطوار ظاهر ایها در کفر بکرات در کفر بکرم
بسنزد و عادات عهد کور است نه از روی حال دایم زنده
اولا تبریک عظیم نصایح امیر در صد صلاح هر ایها بر ایدم نوران
العباد نامه امر بر خلاف در لولا از ایها استماع شهاب نصرت
و کار از نصرت شهاب خود بیکه کمال غایت و استعداده ایها
دشمن بشیم با کفره با کفر نشوم محض غیب که در غایت بجز در ایها

در پیش خانه قریب بهره دارم یا از ضرب چوب یا توپ بصفت
گذاریم و در سفر تریب آری را نوحه حشر بدو ان شفاست رحمت
کجا در آره داله و الاکتان میدانم در این موقوفه روزی در نهایت فریاد
عجایت چهار ایله مرقوم داشته ایم و مترصد هستیم که آن آریه
مربعه هر چه از دیوان تربیت ما صلا شود و صلح برود از رضای خاطر
قبول بشه نیابت عذاب خطای عقیاب چرا که ایله در سحرا
شرفیه حصه را قدر و کمال کما اوردیم ام نه جایز در تالیفات
اینهمه مرقومات ما را در تالیفات دو تالیف بر تالیفات خلدیم
محتج بتا موقوف عیالت کوزه شد و اتمام حضرت م

Handwritten notes in smaller script, likely marginalia or corrections, written diagonally across the page.

سوره رقم ۳ حضرت مالک الملک چون عیالت عظمی و عظمی
چون حلقه طغیان معینه و فیض بیح و لالت عدل بر عراض
ما اکتحکم عدالت در قطار دلات کاشند و تمام نعم
همسافانم ولاد از این شخصیات این حکمت چو بر کوه
در ساعات و صحفات از زبان شد ما نیز از بدایت حال
سعادت و هلال دارم ابواب را رفیع بر قطع محکم کشته
و هر باغی را با عطر و صندل و هر طایفه را از رابطه طعمه از جمله داله از حی
قبایل شرفیازند که در پیوندت خصوص در پیوندت شرفیازند
از دگر سر همیت کرده و در جماعت همکارک از شهباه و نظایر آن
اگر چه بجز مراتب در هر وقت در هلال زمین ما نیز بر آید
در سال فرخنده فال در کارش نظر محمد فرجه معلوم شد
که شراف و اعلا و صنف اناله همه چون محمد مطر
فیض باران و چون مخرج منصف غفران آمد فیض حدیث
و غنای بی بدیه علونه احسن شریف خلافت و فرغ رفیع است
زاده برادر نیک اختر پاک کو هر ملک تمام نیرا که هر روز
و او جی از چرخ قبال و جلوه از جمال محمد شرف جبار افرا
منبت چون کو هر و صف است نکتة لیسة لیسة لیسة

Small handwritten notes at the bottom of the page.

با پیش رو فرمان روانه از دست تو بایستد و در او مردی
 و قبض و بسط و منع و عطاء شجر و ما جز آن فرجه تا این طبع
 حق آن نایب و ایل سب قوامش نظر چشم در فاه خلق
 و ام عدل بوده بر این تعدل ابد و بر حثت شرح کرده و جز
 ملک روضه خلد برین کبر و مذاق شیخ مزاج شیرین چه بجد الله تعالی
 فیض این ما دائم است و تبارکات رو ثابت بر او در کمال
 نیز باید چنانکه نیل این کرامت را در تنبیس این است و علم
 او نیز شاه آن را در قضای ما دیده حقایق حقوق کند و صلوات
 بر او و اقامه سنن صالحه و رعایت صحاب سادات قدس
 و جده بیخ تا دلاست سمور اید آن بدانند که من است
 بر پستلا بکسکی و ضلای و علما و اکابر و شراف عیار
 و در وجه و در کس معاشر اگر ابرار و معظم الیه را محی رحام صد
 مرام خود بسته امردن در او چون امردنر ما تا بیخ و کلام

مواذرت ایات و فرمان روانه از دست تو بایستد که
 به انصاف حلق رعایت و قایق آن بوجه شواهد در باب حکم

دین

و فرمان خزان عیبت دو کلا سست بند که در سر او عدل چو
 چندان باید عرض و غور نیند که حق از ظلم تفریق یافته عدل
 شایع شود و ظلم و جور را زایل کند حضرت قنبر سیدی جلد برین
 جز در زمان و عهد او ان کفالت کار خلق بغایت در عدل شاه
 جان اختصاص امردن چهار سال در زمان خدایه علی سلطان گداشته
 و سب لطف و رحمت است فایده آخر نعمت را در ملک لاری
 پادشاهی نیز با قضا بر داده امردن ولایت عهد و ولایت و حرات
 نوز محلت از حیدر شاه کمان از داده با چهره داشته و غرض همه تعجب
 مرمهد و دین من الراسر و الذراع غیر لغتد ما نیز سکر این است
 لازم دیدم و همچو از جایان این باشد و قلم از خدادیدم و کیم
 نیت از خدادیدم و در سایه هدایت تو ایاب ما از نام بدان و صد
 مدافعت بدیکر فروغ احد صاف که بدو محمد و جلال است
 رسیده بر قطر قطر کلام دهر دایره عیبتی تا نام دهر شهر برین
 عهدنا در ادل این عید حیدر هم الله با نهر دایره که هر درج
 اشربج اقبال امیرزاده سید سمود سید الملک میرزا ازین
 تربت با طرز ادب و حثه و عرشه از دست حیدر با

نعمت
 حیدر

صواب جمع کرده در ولایت لاری و سیر و کین و خلیل الی حدیث سلطان
 و بطون سوغان قرمان روانه و قتل و چهار دویم حوینیه و لدا
 صاحب و عاغانا کا و عا و سبقتا قاطعا و رکن و اقا اول با یزدی
 در حفظ حدیث و ضبط شعور و تولیت مهر و تربیت جمهور در بیخ
 مستحده در وضع سیرت سیرت و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت
 درایت ظاهر کرده لاری عدل و سلوک در شهر و بیوک شایسته
 طریقه اشته مارا تابع کرده همیشه طالب بشر و خاطر زراد آید
 و علی در صحایف در غنچه آید و در غنچه آید تا خلق را در حدیث
 و خدرا با دروغها بی باشد کلمه رابع و کلمه مشمول عن علیه صحاب
 و فضلا و قصات و علماء در حیره عا و دله و اهل مرتبه لاری
 و مطیع و حکم لاری تا لای حکم ما دهند است و مردم قلم مشایخ

در شهرت و شهرت
 نامه برادر آید

نامه ولیعهد میر و سلطان و م
 مصحوب قاسم خان پیر سنک که حامل عمده
 مبارکه بود

الحمد لله الذی هدانا لهذا الذی کنا لنهملون
 انفسنا ما فی الارض جمیعا و حقیقت سخن دانس و لو کان بعضکم
 لکنه الذی هدانا لهذا الذی کنا لنهملون

طیر الم نائف قوبه بسم و لم تمشف کروبهم لکن الذی هدانا
 قوبهم و سهل صعب خطوبهم انتم عزیز کلیم و یسیر و ده توف رحیم
 با کما کما ملک جانها است محمود
 پیرمان تو سر پادشاهان کردن فرزند بدرگاه قوبر پیر
 پادشاه بر ترانست که شوقش است نریزه و خداوندات پر شده
 و صلح و جنگ شهر یاران فام و نیت تاجداران و جشن و مط
 محالک و افر و خوف ساک جمعه در دست قدرت است
 و سبوق شیت تو کک بحدی ما دولت قلمت است
 و نشت فرزند و نشت فرزند و نشت فرزند
 و نیک و جدک و صحابه و صحابه اما بعد بر شفا و عیاش
 اعلی جناب عشر مایب قورنضاب قدرت و نیک و نیک
 ملک خدای عدل فرزند خلدای ظلم زدا شیرین بار کورستان شاه شاه
 شایسته انقاب ملک دولت آسمان با کسر و صلح سیرت
 و ابرتر و خجرام السلام و ابرتر سلطان البربر و خاقان بجزین خدادید
 و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت
 عالیه و اعلام شکر که سینه سعادت و در فرخ سید و در کابلی
 در این متن قاصد العبد و در دیده سید و ابرتر و نشت محمود

روشنای یافته واقاب الطاف عم تا قدر نامدار باحت احوال
 خست شار شده که آرد شرح عرایض میعاد صحت کینه سعادت
 رسد بود هیچ باب طریق تاج سپید شوی شود نیش لاین
 خاطر لادوت ذخیره زاید الصفت نهفته بود و غنچه دل عمده
 در ادوات نزل هیچ با چه میسا و نیم بحر شکر کینه است ما در این اوقات
 از جن ثقات امر سلم و سپاسم در دولت ابد فرجام
 و انجام یافت و آنچه کون و کون صیر صفت میسر بود از هر چه
 برود و ظهور نمود عباد لادوت اگاه است و بنا بر کسر صدا
 و صراحت تا به تشریح کلمه استخوان سر کینه از درگاه شرف
 بخاک مجرب اربع اعانه روانه میشد از طلب راهین و بطور
 دیده تجرین از لایه لادوت و دیده میادرت در زمین و زمین
 اقیان سلطت با یک میرند و همه بدایت لعل العلوک و با یک صده
 قوتی سال با سعیر جمله که در شاق و کله ایتم در حضرت کینه
 نموده البته از خارج بی عرض عکاش اعتبار جود رسید و کرم
 و ایتم جنس در خدمات حضرت بی شادت لایه کوشش دست
 دارد و ما پس عم دور در راه در رسم فرمان بر و طاعت فرق و
 میسر آرد و خود در این سر حد که توفیق و تکلیف کاشته علم آموز

لهذا

سیدانه بردشته لطف و حضرت بخواند و در هیبت لختی فال می
 قاشی که در امر صفا که در لیتن در غف و کجکین شود و مستقر که در کوش
 از نظرف داد که بلا تداوم ازین جرات بار شد از دم شاپین
 و ما حال سعروض داشاں درگاه و کمال شکر است و صدقیت خود غنچه
 و صفت صفا جوی در این اوقات در این سرور با یک کینه ازین
 رفته داند و مستقیما و محبت ما و صفا کینه از نظرف بهر اوقات
 و بر این محاکم لادوتها دل طاهرش بر روضه و دهم که کاش
 بر غیر غیر اقیان تا اثر رحمت شکر است پیش و پنهان نطق بود
 جام جهان نماند صیر غیر است اظهار عرض حال در اینجا چه چاره است
 چشم دشت در است ایران ایتم بود که در ضم این صفا که با یک نوع کادی
 ما پس شربان تاج و لاله و لاله و ام لهر در نظر است و شرح در کینه
 جود کینه که با یک بریدیم و میداد و اعداد بر تیس و کمال اطمینان
 و استظهار سر حد شکران محلیت شج حاکم از کوشش نظیر بار کاشیم با
 خواهد رسید درین قران نامه جدید مطلقا فضا در پناه بر فرم شکر است

حتمال اندوت پندال علم القائله مصحف دیده اند در این کتاب
 که مایه خیر عام و صلاح کل اسلام است با لکه سات شد بهر است
 که در بصر از شرط و مواد زرد کراسم ایندوت و ملاحظه این کتاب
 و گزارش ایران حکمت کجا عفت نموده هر جا باشد خوشتر بر جزئی
 در این دولت پذیرفته باشند بخطر ناسزا و طرز نینسند ادا کرده اند
 و نام پذیرفتن آن هزار باره برین طرز ذکر و پان خنیر در جهان است
 و با بکعبه بعد از آنکه مضمون قرار نامه از زنده الودم و پان خنیر بند و زنده
 اعتاب در جهت سلطنت قاهره ایران یعنی رسید و در لکه سات
 و حمارات و مشادرات و سایر وقت ابجا احصاء کا خانه کوا کوا
 در این کتاب که هر دو دولت اسلام در حقیقت یک است و شاد و در این کتاب
 و حرام پنجره است ایچد اعلا در هر لحاظ و کلمه تصور و منظور است
 ایضاً نامه محمود و محسن و محبت محضه ایچد اعلا در هر لحاظ و کلمه تصور و منظور است
 و در ضمن طبعه و مهر و حقه همیچو معنونه تقریر نموده و یکدیگر کردند و چون
 ادل تعالی و عهد و صلح و بهای قمشاح راه هر بود و سخن و کلام

و این کتاب

این مورد اول دیده لیکن این خالص اولاً صانع خیر خود را
 به ملاحظه فرق و توفیر بین کمال و در ادت کیش هر دو دولت سیده
 با دین دولت ابدت در عالم در ادت عرصه سید در ادت عرصه
 شاهنشاهی جمیع ایران را از پنجره است ایچد اعلا در هر لحاظ و کلمه تصور و منظور است
 و ایندوت ابدت امان از آن دولت جا دیدن ان توقع موافقت
 و یکایک این خالص کسرت است عم عظیم اکرم تا جود را بر مایه کوه
 و صلاح دنیا و آخرت خود شمسار در خدا ظاهر است که هر دو
 در این طرف مطلب و طمع و غرض است کسرت است که ادراک را در ادت عرصه
 دوستی و موافقت فرقی بین الکتیس نماندند با خود و در هر دو
 شمارند و هر جا دیده حرف و کلمه میان آن در همین کتاب بوده
 و در این کتاب خلاف واقعی ظاهر شد همیشه در ماده اولیه که در
 قیود که در باب کردستان و ستم بعد از کرده و در ماده ثانیه که در
 که در باب سیم و حیدر انرا بلکه در اکثر یک پاک صاف عین عدل
 و انصاف عم اکرم تاج دار بیش حقیق الواقع معلوم و معلوم خواهد

برای
 سبب حیدر انرا
 عشره نیک است که در
 سرحدات در این کتاب
 و عثمانی سکنه
 و لایح

که عرابین این اخص است بجا و چینه سوزده بجلاله شهبانان تا حدرا
 برادرند در برابر دست درایم لهرار یک چینه اند و سماک جابین
 اسلامند و در ذمه اسلام با جمع این هر ملاحظه این فرق و تفاوتها
 از چه رده است اگر واقعا هر که در آن تکرر کرد ان شکر بدست کبر
 موندن شود و اگر با آن با کراه و جبار پر ضا و حشمار بوجوب
 و کسر نکت تا حدرا ان است بابت در این باب هر چه شای هر دو
 بالمساوات و بالمساوات نهند و اگر تصاحب سکنه فراری و غیر
 دسترس بعثت بنظر محاکم تا هر سال که جهال سرحدات
 بگفتند در سرحد دران خواهد شد باز بابت صلح جابین دروغ
 ملکیت را بکن در نظر گرفته باشند روی سرحد قهره ایران
 بر اینست هر تعقیب رخصت آن در آن که در هر تعقیب در آن
 اتماس را با جبار بگیرند و بگنند یا با جبار بگیرند یا هر که اجابت
 یا هر که اجابت سادله سوسا دله بگنند یا بگنند ستمه لام و حوام
 بتمر در شهر شوند مدقق در هر شق از این شقوق که هر شق بچند خاطر است

کوش

مشمول غم اکرم انجم تا حدرا است همان را چنین سلاح و فلاح میدهند
 و با لطاف کریمانه و لطاف ملکانه بخت تاقی و سطره پشته
 کبریا تا حدرا بخت ایون و فرود بخت افزون بخت پهلوت هم است
 که مظهر از این عرضها و شروع تفصیل ملاحظه چند خانه ای در فرزند
 چند نفر کرد است و این که بر اراش صبیح روشن خلد بود
 و شایک این هر چند ان فایده ملاحظه که از هر قومی مدتی قومی
 بلکه مقصود بالذات عفت خانه در قیامت در دست است از این
 همین است که خواه در انجاب و خواه در سایر مولود فرق و فرقی
 با این نیست عین باشد یا خوب یا بد دولت سید و شایک
 یا این دایم امر که مردم برودت و کدورت شرم واقع شود که
 امر حش را با غم اکرم تا حدرا است اسمولنا بعد در رعایت شفقانه
 در جمع دعوات نهاده خاطر احوال مظهر را در دستند و هر زمانه
 سکر و پارس است حدرا که با یکدیگر بایست رحمت بر هر کس که

نظر افت بر تاپین پید انام انداخت و ملک اسلام را از دست
 انقلاب مصلحت ساخت کار ملک دیدن بکام شیخ حریر کتیب
 در پیام رفت و لها سر رم دیده را رام کعبه روز کار آشفته آرام
 پذیرفت در اسلحه دوات از دست باز و مرغان سر سلات
 در پر درند قاصد نه عظیم نموده و عم رحمت بصیرت عا نیت چه در لوله
 آنچه اندر عرف سخن دالین و اصح کلمه است و عا الله و سبحان
 المستسکن با طایفه انام بر راجع است
 خرد ملک افراز کفر زدا شامه اسلام بناه العارز فی سلسله
 عادل دل فتح رخ با جدار و اکت کف سر پید هر چه فخر کوه
 بذل بلا قدر و بها ادج میج سخا سما سماح و جو کسای سنی و جودانی
 خرد شمر و در اسفرخ و فر کهور معظم مظفر سلطان البرین و بجزین عالم آفرین
 سلطان محمد خان که تا جهان است با هر چه فرین باش با کاشی
 مکشوف دشو در میدارد که چون تربیت عالم کونین بلیغ از آرزج
 طایع محشود انراج منوط و مربوط است و نظام جهان جبر است

از بنا

و از بیاط جانیان کجاست بر دست و هرگز در عین مهر و امانت
 از خوایید خلافت و کلفت مصلحت و مأمون بیگانه است حکمت با نماند
 جناب کرد کار شکر شوک روز کار را مابه ربط و پیلاف مش
 در رخ اختلاف امر کرد و معاشر با بس را که و ابع خاص از پیوند
 بدت قدرت و حکمرانی و فرط رافت و مهر با نماند پسر
 و در هر عهد و عصر که با فشار اختلاف طایع غایب خانه بنی ابراهیم
 و در ابع ظاهری واقع شد بجزند پسر و سلوک و سلاطین و ملوک
 و سلاطین و ملوک دفع در رخ فرخو انام درین عهد بجزین سواد
 و چاکران اعتبار این در دست و خطان اطراف این در
 در بین کمال مهر و خوشتر است بجزین کاشی و نهم اند و بجزین
 انار آشوب و اطوار ناخوب و بجزین از شعور و دستور بطور پسر
 بار خسته جناب با بر بار کبود با طفر پاک خواجه انام با دور و کبود
 نمود تا بجزین تدبیر او را نهمین رخ ترلع و خلافت بین کاشی
 بهر آمد و سلم و اسلام دامن دامان کیر ماره مواش و شمشیر شدند

فرار جنگ و کین که در محاسن مضمطم بر تقدیر مظهر متعهد
 گردید و کفتم با لغت و کاد و شهاب زرشید کشت هم شایسته
 ازین روش رسم کلفت زبان که جنگ و شاق جش سخر کت
 صحیح و وفاقی تشریف قدم بلا ادا در نوم تهنیت از جناب لام
 افتاد و تجدید عهد مراسلت برد و حضرت واجب بود
 لهذا درین عهد حقیقه و نال و فتنه که طبع عشرت کفند و بیخ غمنا
 برکنده بود عطا جلالت پنا ببات و نیات همراه مغرب شکر
 فاسمان سرمنگ پیادینم را که تربت یا شه ایندوت ابدوم
 در تجریت کرده خدام تهنیت هم از طرف دست نه این است کت
 مولا که انحضرت کمال و بظلم سک در بطعده این نامه محبت
 تجدید وجود و مرادوات قدیمه و کتید در نوم معادلات قویده نمود
 و ضمن کفتمه خانه مودت علامه میارود که اگر چه این چند کاف
 لغات ظاهر در سیاره سرحد درازان بفرید بجز دره و فاقی باطن سدران
 بود که با صفت آن ایام حدت و کلام همه درین شکر و شکر است
 لعل

سکان شسته او بر میخورد بدینتر که شعله خار بود که پیشتر کشتند
 و برودی خاشاک بزرگ و کتی با به شهید استعد محب جهور غرض
 این خود از جناب قهر عزت یسر را این که حکمت بود سلطان
 این در دست پندال را سایل در روز در عهد اخراج بوده در منزل
 آمده در تین و غنفر که لازم از مان راحت در لام فرغت است
 طار کشته نوع آکا هر دو فرط شها هر صل شود که قدر از غم در فاه
 داند و شکر و حمد که استند خیر استیام در لیل اسلام را بشد جان
 خریدار آینه در غم بعد نیت مرالات رقیب بیالات زلف غنیمت
 علم اله قاطب در این دست صادق الولا با محله همین دقایق و کفتم
 و جناب از آنچه رفته و گذشته است با کمال تسلیم در رضا در کشته خود
 هر چه بوده و شمه عین خیر و صلاح که رسیدند در حق طر خود در کمال
 بواقعات لام حتر خردند در هر سید به و حال و بعد تقدیر نقل
 و دره و صد در خردل و قطره از ان دست پایدار که در سوره
 در دل ملود در سده است که قبل از این هم هر دو در مرال است
 لعل

بیش چیز دیگر در دل هیززل حیت پرور مدهشته بود و آنرا که کان
 فخر حیران برادر از غیب مروت جلب بر نهشته حبت در حوت
 انجیب اعلی را با تمام مال و ملک دنیا برایشمارد و دین و دانا
 جزیره را در جلب آن کو هر غریز سپارید و با چهره و بدیه
 در نظر عشاقی زرد حجت پشتر حکم شو چون بسند پتان سکون
 اول نشاندن حال آنکه شکر کرد سپید در است که همین پیش نه خرد که
 چندی در زرد در حد حکتیس حادث شد غایت عجز حقیق کار این
 شود و بدین واسطه نوع کبیت سر در امور دایره پس بی تمهید
 در زرد بر سر مراتب اتحاد و اقتدار در دولت پایدار بر تریه چنانکه
 در باب خود سابقه و شروط سابقه نیستن که برورد ایام کرد
 شهور و اعوام و بنحله اختلاف یافته بود در این لایحه که عهد
 صاحت باز که در مبارکه نشد تجدید نظر در وقت و به تمام
 در سبب برید اتمام و استحکام یافته وثیقه همنا حصول در حصول و محمود
 محبوب سرب مشربیمه کسملی در آل حضرت سعده نموده خردنا چنان

که در عالم حیر و حجت و برادر بود و اظهار آن را بفرزنده رسد پتان
 نسال در حدت و پتان و لیبند در ات ابدت پتان پتان
 القاهره ابابره عباس میرزا ایداله بعونه محول بمغوض و شت و پتان
 فرزند معزله در حقیقت فرزند هر دو است و پتان هر دو حضرت و حفظ
 نمود هر دو محکمت و در عهد صبر و سستی شب تا حال پتان در است
 در وقایع عمر و جوانی را با بی عشرت و کماله با کمال رنج و نیت
 صرف نمود اسلام کرده و کبریات و مرات در عمارت کجا داشت
 جان را و قایه دین پاک سید نام نموده در حقیقت سعید و پتان
 سکون در تعقل و مصاحبه نیستن ایام اما لایه جاتین بند و داشته و
 سرگز در تعلیم جماعت حضرتین شاد و توفیر نموده و نیت که
 در حدت اسلام شایسته اعشا و احترام باشد و هم که از صدق
 و خلوص عیقت بعضی در حضرت ابد ما تونس رساند و بغیر شما
 عم و پدر در شرف قبول در داور تا جود سعیدون کرده و دیگر
 آن برادر هر دو در محاربت و در این حیت سر پتان فرزند لایه

در باره حاجت گزار گنجایش بپوشد حق تعالی تعالی صراط مستقیم

کا عدالت در حق تعالی گویند

الایجاب بخیرتی بخت بر بخت لعدرا دنه سرک دجه اعلی بخت

باد اندو بر غر اورد بادام سوزن بر آورد کتاب

مطاب که بخوبی قضای در دایب بود محبوب صدم صبر شد هر چه

خواستش کرد پادشاه اینست پذیرم و قدوش در احواف شایسته

قوم را می دهم خردم بر صبر خوب شد و خورم که سگ استمراج

کثر ابتهاج و خوشنود از رجوع مطاب و همان همه مطرف بود

و این یک کسرت بر طورات بد مرا عجب داشته خید بیند

که از زمین کاغذ بخت غیر دینند هر چه نیر عیشم فراموشه بنده

و بصیر در سعه و بطور برخ از چند کوشش است که بر سقت از غمزه

از غمزه استقام میراید پا شوق بر فرق لام آید سکه در دردی

شعشعین خود شمارد سخن در لوج حکمت اطلاق دلزد فری که گاهی

و...

بخط خود در جواب بجزایات شک خرمینم از آن است که کجاست شکر

و چراغ در باقیاب نیارم و الا بخدا هر وقت که برکت شمارد

شدت شوق و دل خچان است که هر سوز در بد آن فرماید شود بر

بردی کوششی و شوی جویته فی کله عارحه هواک و یقین در میان را

اگر صحت سیرت همین است که چهره زشتی کفایت چم و میان اگر صحت

همان است که سطر از شما بینند یا بخت در زنده چه بود یا بنده را

اگر بدان که هر بار نوشته از شما میرسد تا چه حد بر این رخ و فراد هم گاه

با آنطور میرماند و غم در که داری دایم خوشتر است و مظهر جانی

من اگر هیچ تملیم حق دارم همه رشتها محذره و مسوره

می شود ای کار بکار شما را چه فاده است بدر خود تا بخت

نم کشه که کمان برایش نیکه که خدایک ترانش ران بیره

صفا که خواب که بکند در سایه سبک نش بست مانده در قضای

زمان حال نوشته از مقوله لعل بجز المعال است انور که سحران

حیال شما چنانم قرب که کجا حالا یا بپوشیم ایم دیه و طه نامه بر

مخ در پوسته بهیات بهیات آن سخنان میان قمر و آن غایب
 اوقات خوار و خوار است
 بر باں بودر اکون برکت پام عجت الله بر کبر عجمه در شهر شمانه
 بر روز بر کاه کاغذ بر سید به کفایت در صاع زبان شکر نام کاش
 در دست هلال بن در سینه فشار شد و ناس در یایه است که ای
 و خاشاک را در هر موج بر زودج سید به در سر جان را و اما در شخص
 سید در حرف ادب نه امزد است نه بویب و اگر چنین بود است
 تا جت که در دفتر و کمال حید عصر به در جا و مال نیز از حد و بر سید
 که مانند سر و در ده و بر سید و جمع رخارف به در سید
 و اگر در بن لبش و به معاش در راه هم شکر سوزن باشد
 که من نیز چنان اهل و در دست تم لایس و در ام که اگر
 در خرابین پرورد قارن و حاصلات اهلک ریح کون در سید
 در بار یک مونس جان و بار هم زبان تار تو ام نموده حجت بود
 از در این سید چه فای که در زمان حضرت یعقوب در در حیرت
 که در این سید جان سید در که در هیت عجمه تر بخون و بخت صدق را
 در این سید جان سید در که در هیت عجمه تر بخون و بخت صدق را

۳۳۲
 در جس عزیز بر شکر چنان سید در که بخت فی بسین بخت سید است
 زنده سید غم شاد را در طهران آوردم تا بر ابراحت دل و شاد جان
 بر اس طواف در بختاران و عواف که چه کجا پان بخت سید
 فاضلان خراب است که مجاور جان و معاشر بجا صلاان باشند
 امره عددی که جسد سید به قله قرم قراب الا عا در بخت سید ایامی
 بعد که هر در آخر کا و در هر چه قدر دارد کرک و سبک را که بخت سید در
 سر خوب است نه بویب عطار تا لفظ الایام فی بان لری بغضا
 بیایه در صلبا بخت سید ایام و فانا نه و به عهد روز کار آخیر
 و فاکن عجمه که تراخ نیز بخت سید طوطی جان بخت و لا حکن
 سیکت سر در هر ستم ستمه بار خیر و بر دیوار بخت سید خرم انان بار
 پس ای شکر زندان که بویب طویله زندان هر فرات را شکر سید
 نه بر اب بخت سید در اقی قطنان خول بویب سید انما بید الی سید
 و لکن لا یعرون اب و اتر بر اثرش در عزم عبادت اجاب
 و دیگران را جناب از نوایک پیشه و حال آنکه ابی خراج کوه را

در بختاران
 در کوه کعب پان
 در محلات شهر شکر
 بعد از آن
 ۳۳۲

بموردت
 در بخت

۳۳۲

تا بر کوب شامی کوش و الا ز قول شایه خیر کوشم کردای
 کوب آذر بر خاک نسیم نازین همه سپهره و خورشید بر آتش دادم
 باش خسته شدم لایس سپوده نیکم کردم و هیچ از جواب کوب شایه
 نوشتم باز در نامه پیا پیوسته فراموش رجوع شد تا چار راهی است
 شایه
 نفس مرده ای تمام
 چون بدت باو خط
 عیار کوش است

میدایم هر وقت در هر طر تقریند که بود با نیت سیمیم در مع و هر که
 لغز مایه تسلیم و صلح بندگان را بر سر خود حکم است نو کوب یعنی چه در زنده
 یکت و بد دیش و بجزو چیز دشر مقیدن چه هر چه امر شد یک است
 در هر چه نمر شد بد غز این چیز که ملک ب بغم قاصر ما نرسد بهام

فدیت شدم بر زانچه چین که آمد همه خبر با شمر خوب بود در
 و شه و شرب سخن در خوب اما از کجسته خاطر این غیر در از کجسته
 خسته و لاده دشت بر لامل جوان کل حاله در این حادثه و چه کجسته
 کشته دل در پیش ن عاسم جوش و پان کجسته و هر چه خوب کجسته
 و بدل از نهین در دمان آله در موجود است کفن ماء لاکصد در کجسته
 و فقی الحاکم چرا که آن وضع نصت ال از کجسته بخت کجسته
 شاهزاده پهل خواجه بود حق این است که کجسته صبر و کجسته در این
 مصاب ما لایق است لاجرم روزگار عفت کا بصبر کجسته در کجسته
 نصت لها با غر کجسته ادا و طنت یوما لها نصت ذلت تمام

باب هفتم که امر در شرف بود همه مرقومات و سطوات شایه
 بنظر فیض نظر و لیسند در حضرت رسالتم فرمود ما از خود پس و هوای
 ندارم از خاک است تریم از مویخند روز و قوت ما همان نظر و تو به
 و اوقات حضرت شایه است پر وبال ما همان قریب است و دور کجسته
 حضرت نظر ال حال است که ما انصاف را می بسازین را ندانیم از کجسته
 هزار کسک بلا بر سر ما بیزند یک کلونج پا دیش نیدانم کجسته کجسته
 دستان کو کلونج کجا بود کجسته بن نصت ال در ز کجسته و در کجسته
 ندیو پها لیم بهار درستان در شایه کجسته پیش از عید و بعد از عید

که غرضت که بنیاد از پیران
در حکومت کردن زنده است

و بابت شرم و سخطت رسید تا آنکه مردم تا از کردستان هم تیرا فرج
درشته جات مشرفه را آورد حضرت و عهد ای عهد در حضرت
صحت در این نهی شد که چون دالاه دعات کرده شما بطور امر و کرد
مطایب کرد تا بر نیاید کردستان و کردیس سر راه ایشان
بیرا فرج الله نوکر پیر و لجه مرحوم است طبعی بود پدر مرحوم در این
دچار کردی استان که تا در چنین روز بر بکار رود و در جادو شایه باد
بشودان کرد که میرزا فرج الله در جادو جاق کرده ان دواق لجه مرحوم
با ایضا با له پراسون خفاش کرده با بقا عرض کرده بودم که او را
در دست داشته باشند با بد مشق و غنقت شریک حال اسم همان
بکلم هر چند الماس بق حقوق مراحم و لجه مرحوم را و باره خود
فرا میوش کرده تا فرخ بران طهر کینه بهر از جا غیر انجا است زد
حق مطلب حای را انداد ماتحت قاتر را مشر لند یک در کمال بی

از

دشت کفن حال که از دنیا رفته بدو سه جته کم وقت کردی در کربلا
پرداختن شایسته است اول آنکه لاکت در نظر مبارک شاه شاه
خوش آینده بخواند بود ثانی آنکه با جعفر که حضرت و لجه
سباع لطفه و فخر الله که اظهار معرفت میفرماید بنسازد در این
خمسه عفا غنبت بشا در سزاده است ثالث آنکه یهنگام دالاه تیران
رفته دوا لده رضاشان زنده است در اندون در رضاشان خود طبعی
در بوستان در واقع بغض الا سر کار کل کرمانی قیامت میرا فرج
پوسته بسته شده و باد بکفر و خیانت کمان تیر و هشام خرد خا را
از میرزا فرج الکشیدن شرعاً عرقا شایسته نباید است
مرا بزهر کمرش که این خوانه شما در ایضا دالاه همه وقت این فرست
و شکت در این شاه شاه و لجه مرحوم در حرقه باقی است که در
در سب این قدر که شکت و صافست که کردی را از نهان کردی در سزاده
سبب خیر است اگر فرضاً میرا فرج الله طلب و لجه مرحوم را
انکار کرد و با آنکه مهر خودش در سزاده است حاشا نمود و مال جیرانه

و کرد بر صایق قلعه را نداد ایضا و بانه بیخست است و آفت سخت
 با چاکران ششاد در شتم زراد شریک بشوم اما اگر انشا الله
 به جنت و عوفا از عهد این حدت برآمد هرگز با بیگونه رفتار ما
 در محکمت شایسته شریک پنجم حضرت ولید ابجد در حرم
 به لحظه چنین دلایل شایسته شمارا از تعرض کردستان منع داشتند
 رقم والا را نبارت خویش کرد میرزا رفیع میرزا لطف الله را
 پس فردا انشا الله در دانه خویش فرخو غمت شایسته و قدری از
 جناب آنچه همدا ان الله بفضل الله استمداد را مان سرحد
 بر این صیقل مسلمان پارتند آن بزرگوار چنان است که نه کردی
 زراد انکار دارند نه که مستانه قیام اطاعت کند و حسن کار این است
 و اگر این جنب و عاوتها را خود بهتر از همه خبر دارد و قول او
 نزد علما وین دانست برکت هر دو جهت در صورتی که در ستانه
 یعنی او گوش کند انشا الله از شاهنشاه لادن عنوان گرفت به کار
 و ششما حالایا اذن میجوید کنید بجز صبر با اذن بقتضی خدا و علم شایسته

در روز...

میزان کرد میرزا رفیع که آمد از جانب میرزا رفیع الله تعالیات پسر
 و باب رفیع این شرف داکرد انقدر تا نایب بود و است
 و دروغ ظاهر شو از جمله اینها شایسته است که در عهد
 و عیالستان جان رحمتی میاید که شرفست از رحمت بود که میاید
 در بر قورس از جمله اینها شرف رفیع حال که محمود اودین است
 قوی شکت میاید شرف و او را بر کوه که مضروب ساخته اند خبر کند
 شما بهر او را بگریه چاره ایجو و هم نشاءه خوب میباشند از روز
 حکم و معرف فرمود که در کوهه با بر فرستند و تو که نشاءه و خبر کند
 از اجابت هر دو در دنیا شرف انجا که نه بخدمت شایسته میاید
 و بقتضی خدا پسر خوب است عمل کوه کوه است که بگردد
 و بعد در حرمها دور انان باشد هر دو قضا و قضا و سفت دادند
 در پرت زر کرده و میفرموده چنان دور تا کردند تا امر از عهد الله است
 تب و علم و این چشم شرف و شاهنشاه عالم شاه عرض ولید
 درباره دو سینه و شرف و سخن پسر خوب میشد و کار کرد در این در

با حضرت نوروز است همون روز پان را سر کرده است و در آن همون عراق
 و همه سر کرده است همون کارش خراب است و اینتر آنکه در همه در حضرت
 خا حجت غیر آنکه که آن یکصد روزش در عرض آن است آنتر آنکه آن
 سر کرده در برن باید در صحت کار صایه تمه و کرد سر و در با محض است
 بلکه صد شکار در زمان بود الا بشم بر عقلم غیر آنکه بوده و بعد از آنکه
 بر تمام این حقان حجت شایق است که اگر خداوند خیر است خوب ندیده
 و نامرغوب دایه تابع را بر سارک شایم در حضرت لیله صلا حق
 بر طور خویش شایست عرضه چهر با شمس اما هرگاه نبش الله خوب نیست
 پس سر که در میومم لزد که خدا و چاکلن شمس که حجت در حضرت
 چندین ساله ادرا در غزوات روم در دسر و حماریات که سر در بر
 و سفرهای بخود کرمان دهرات و در همان دیدیم که سر تر که شرم هرگاه
 و در حضرت با قدرت باشد و همیشه طرد و مستدر و حضرت یکدیگر که همیشه
 در آن با همه رهنمویند و در ساریس در پندر حضرتش آن شایست که عاری
 حجت در خود چاکلن پرورش ل این غیر صحت است که حجت حجت

و اینها

است که نور را بشما و سایر اقا زادگان خود عرض کنم با خبر بشید
 و هر که در راه و والد بزرگواران حیدر الله مثل لا شکر بشود بلکه اشراک
 در نظر داشته باشید هباً شکر ان شود ان شاء الله هر عرض بباب
 او لا و محض آن کرده بشم لذات رکب کرده چه کفر داشته پس شایست
 اینجا بشود عرض حضرت عیسی علیه السلام و در هر سر خود در آن
 بعد از آنکه بشم روانه خواهم نمود اما نزدیک هرگاه یکدیگر
 که در ام بعد از بیست و هجده مرحوم بیست و هجده عرض بودا باید پذیرفت اما
 هرگاه همسان و عوا با بشم و هزار با بشم روح این همه در عرض
 و در لیله طاب الله ثانی در میان بوده و سر در بریز و کنار حوض
 شمال رجحان کردیم و کفای شمس و چاکلن عماد فضل بعد از آن
 در سر که شمس مع نازمیت عارف و عارف شایست و کله همه معرفت
 و در لیله مرحوم عادل تر در این عهود و زمان بودیت همه هرگاه
 اما نزدیک بود که عرض خودم در درجیات آن بزرگوار کرده ام
 در روح دیده و اگر بگوید که توسط غلام حق مرا پامال فرمود این است

بوالد مغفور خوشبختند بخدا که بر امر خاطر سپس افریده ختم بر او فرزند
 خود چشم از یک پرش سحاب بنویسید زرشال بر غلام کعب
 عرض کردن است قبول دانند را بخدا م سرکار است بر آید
 لاله قر تریبشما عالدش همه را ختم کلمات مستطال که چهار ک
 آیه مدسه در خسیا به بنویسید قهسته در مهر مبارک بود در جی
 قدها بر سرشما پاید بعد از هزار سمول در لید زبانه ختم شد

ذات ثم انون در ساعت لایب ختمه بر پیشانی نوشت
 بطایف ایچم از جایم قسایه پاک طپت رسید و در زیر کلاه
 سینه در حضرت و لایب کشف حال و بط سقلا دهد خداوند
 چه مناسب ما را اگر قار ختم سر کرده در ما خود چه لغوان در وجود
 کبیران مبرم عامه و خاصه اهل ایران از ادانه داتصیر مطیع و ک
 از باد در حاضر مقیم مسافر مسلمان و کافر هر یک بشیر نشانی در آن
 زن بفرزدها ک چاک در مانده اند خرم کوی یکی ز غم غم ختم شد

اللهم

روست است با چند نفر از جنب کب ن است است کرده
 آنچه نعت در بود از نعت و قرب و بدو خوب باز بهما و بدر
 رفت سعادت و مصافات یک بر هر دو افروختن چنان است
 تا شمر در آه است و چهره در در عن لغوظ در عرق نکالت لغظه
 در عرق سعت و استع در وزن فروج است و در عرق در بیخ
 و انباط در شطابده است و لهدله در لو طاس ده شیخ شام است
 و عوض هر قطره در مانده در نخون ریخته خواهد شد اکنون در سکن شده
 و انشوب بجزرت ناب لاله مشرود خورشید و در سوره است
 صفت لطاب و المطرب تا اندیشه صراحتا بر ش ن در جواب ختم
 اگر بگذارد بعقل سلیم در امر سقیم حاره این کار را نخواستند فرمود که
 بر همت بجزرت بخندد بی سلم و سداد از شیر سینه نه غزاد جواد
 آیه مراقب باشد که در پناب بخلاف عرض و فریض حضرت سعید
 رو حرقها رفتار کند نه بدست که اتم کار را یا کهنه پشان و کلاه
 و اگر لوز در آن هم سیکه است هرگز با تیا مانم کشید و این تمام است

دین خرد ابدین دولت تیرسد مبدت است الهی در این
حضرت و عزم متین شاه اسلام پناه این کار را بخوشی
دوستانه کند زانکه دلائل توبه از هر کس که گوید و مدامت اعلی
نماز مسقره کن فی سون دشمنانمانه و انانیه را چون چاره نگذرد

فرزند محمد مدانه که صاحب جبرمان از پیش خان دام چاله بمطهر در چشمی
محمد صلیق خوشتر فرجه بودند در باقر در صورت کماله نیند آفرینند در صورت
کثیر استادت جبر استه عاید که فرد شب در سر برنج فرزند رطاق
صوت حاضر کسر در کنار موجود است نظرا بر ناریج و نیند بر طبق نه
مشق کند در درشتان دان بوده کور تانک بار سخت بر درشتان
چون اوله در ضو جن بیک دقیقه قهر در بردان در عین آن ملک بود در
رتب دهد و طعم مثبت را در با ناله محمد قربان تصدیر شود قدر نیز را
عاشقانه در شمر را در عهد عثمان را بگویشک ریتد کیزان را بگویشک در
سرگرد که چه نه عثمان است قوه در چار چنان است بی چرخ کین با واحد بر خیزد

هزار بار از اوچ کیم مس زرد و دولد زرت آوز خوش از کام دوان
لب شیرین که نکت کند در کندول لبز سپه در پرده عشق عراق است
صفای از خجوه مطرب کوه بر نیند از نظرات عین کجا خط است
سیر از اسمعیل محفوظ میوم بناید رنگ شادی کرده غم خرد ز چای
قوه را بایت کم خرد بده بجان من جام بیره که در فرین چکر کالای زره

مردم عشق منم حج بخیر کرده بچید سفلی تقریر جناب لایع حول شیت
و اگر این بار شد آن بار در بجای شود نشان این بار در کسان سونی که
آن بار در بجای کس عر حیدر مبدل و شیت بداید دانا فلا مردم کن
این بد کانه از تو مرا در کمال نبود عر شمر با مجاز و اکثر لیلان غامدا
حاجدا من خود را در صفت شمار لیکه بر اینها سوخته و موش سیدام
سعود شد که اهدا دایم در زهر عیب بشیر لواقب عشا و شام حق
در تنی صلیق اولاش آن بعضی الظن اثم این نطقا چه چهر است
من که در شاه جده بوده و خواهم بود کمر نازه شمار از اینت بر اینت

اینطور عهد و پیمان جلف دیان در چه عهد و زمان فیما بین من و شما بوده
 اله الله تو فراموش کنی عهد قدیم شما را چه شرفی مرا چه است ده عهد و پیمان
 هسان است که در عهد است بام تمام حاشا باشد در این میان
 معلوم بر همه کس بلکه در عالم شد که عهدی شتر و فرس بر سر ما بدم بدم
 مشق جریان من صحیحه شریعه رسید و سخن بودت شومس معلوم کرد
 اظهار کمال کرده و عمر در حقیت کرده بودید و میشد شام که سر در این عالم
 متا تم و شایسته شما را میدانم و مثل من شایسته و خیر بوده و در این عهد
 و عهد باید شایسته بدم چنین است ای محرم طاب ثقیل
 نیت پر و عشق و زور شایسته از قهر است در این میان و فواید غیر
 دین و با و طاعتی که مایه این همه مصایب است اگر میشد بر همه که در
 سعادته میکرد که ادراک تعارض چندین چیز به اتفاق که امروز
 در نوزد آفاق است مقدر میشد که چندین قسم ششم و عقاب گرفته و نوزد
 میطالع شایسته جدید و ناکره عموه قدیم زردل پر دینیم باز طوری بود

صاحب
کتاب

بدین

ولیکن این قسم از قرآن خارج و هب عدت بحث و طبع من است که
 عا لهما هر حساب موجوده نبود و شسته است بدین نام لا جوردان
 و پسر زور بدلا کند و در هر چیز که در میان مایه و شما است این است
 و لطیف تضایر ناب استحقاق سراتی شده چنانچه حسین
 داد و در قسم این شده نید سید بر کلمات بحت با است بر کمال
 رسایند اش الله تعالی بجهت مامل از پرده عقب جلوه ظهور در روز
 مایه همیشه روان آید انون غیر این است که خاطر حین پر شده را
 و مایه سکون در آرام دل اندوگن بعد اله بخیر و انان شرح
 این مقالات تحریر رسالت درت نیاید شریعتی است و شمس و شمس
 و جمعی زیاده چه تحت دید همسودا دیده بر وصول کفایت در جمع است

بگویند این قسم از قرآن خارج و هب عدت بحث و طبع من است که
 عا لهما هر حساب موجوده نبود و شسته است بدین نام لا جوردان
 و پسر زور بدلا کند و در هر چیز که در میان مایه و شما است این است
 و لطیف تضایر ناب استحقاق سراتی شده چنانچه حسین
 داد و در قسم این شده نید سید بر کلمات بحت با است بر کمال
 رسایند اش الله تعالی بجهت مامل از پرده عقب جلوه ظهور در روز
 مایه همیشه روان آید انون غیر این است که خاطر حین پر شده را
 و مایه سکون در آرام دل اندوگن بعد اله بخیر و انان شرح
 این مقالات تحریر رسالت درت نیاید شریعتی است و شمس و شمس
 و جمعی زیاده چه تحت دید همسودا دیده بر وصول کفایت در جمع است

کلیت کبریا
رحمن نورش بر این زمین
را به حال این عالم بخور
بند الاصل این عالم بخور
که هرگز بر این عالم
در روز حق که بر این
اصولت و کار خود بخور
چون باین عالم بخور
در روز حق که بر این
اصولت و کار خود بخور
چون باین عالم بخور

بزرگوار است
که هرگز بر این عالم
در روز حق که بر این
اصولت و کار خود بخور
چون باین عالم بخور
در روز حق که بر این
اصولت و کار خود بخور
چون باین عالم بخور

قربانم
بریندگان و محتسبان
در نظر حق مطرب
در این عالم بخور
چون باین عالم بخور

قربانم
بریندگان و محتسبان
در نظر حق مطرب
در این عالم بخور
چون باین عالم بخور
در روز حق که بر این
اصولت و کار خود بخور
چون باین عالم بخور

رو چو کف در اطلال کمال کثرت احسان در قدر نمودت دلدادت حشمت
 و پنجاب سالصا ابدا الم یقاه این محض را چه صبر حجاب مشغول
 و پیوسته از ستمات حالت رت عکاسات چنانچه شمع شوق بوده
 ابواب مرهبات با زنج چنگ بر بود بر زیارت رقیبه جاب عالی
 دول را نورد سرور کردید حال از فرایض در چناب انعام شکر و کسبه
 این دیده آنکس عرض از دادت محبت جانان دامهت که شود که ایش از تامل
 مزاج شریف را پس بکنه نالت کب تر باشد در دیده حضرت بی لایمونا حور
 در ستمت شکر ستمه هم شکر باشد خدا که است که مراتب اصناف و کسب
 شکر زان است که هم شکر یک صد یک آن رو که در عشق تو در زدم در هر روز
 با بر آمدن شد با جان بد شو چنانچه از راه لطف شکر است این تمیص سینه
 حیات عاریت بر تقدیرت و در عار و جو در شریف در چنان حال صبر است
 در آید اوصاف شوق کائنات و عینات شریف که بان کبریا نظر است
 اینست ای آلاء آن ز فرقا کم و در دم طهارت با کلم محرمه تمهیم و بوزن است
 محض را نورد شوق فریاد با کمال شأن کرده عجب بوده و پایت است

ادد

کردد و ایش از چنات زیاده محترم چنانچه فرمود چون مسترد
 با لذات شمش از نشانات مزاج صحت و تشریح شریف چنانچه بود
 اطاعتت در کلام تو مملوید از
 رفته تغزیت ناز در کف شیز ز خونخوارا غیرتیم در رضا که چاره
 خدا می اند که در بر ضمیمه با یک صحت و داده چنانچه این چنین چه قرا
 فرموده در شمرده چنانچه کوی که بنان سپان در شکر و تقریر آن عجز است
 خدا و سبب این سر سر صحت چناب عالی رحمت فریاد اشد نامه که این
 حور را در چناب چناب چناب صفت نصیب عالی شکر سینه و چنانچه
 سزا شکر افله با جان نایوده شکر کلامه و لایمونا شکر چنانچه
 و چ آفریده را زانان کزیرت ایش الله خداوند خود مبارک چنانچه
 از نبات محفوظ و محرم سیر مدارد بر این نیک و اقامه با صبر و پویا
 اجر کمال در صواب قبا عالی کرامت فرما چشم نیکان و چنانچه فریاد
 بسیار و شجاعت مزاج و در جو و سحر و کسب سحر و روشن کرداد شکر
 مدبر است که با تسمیم و کسب چنانچه حاجت بر عرض کسب سحر و کسب سحر

فراک تو از حقیقت و حقیر و حق مخلص لغز و کسب کرده تا غیر از تو
 در تو زمانه نیاز ما بچسبید در چه شد که آنکه عهد دوستی پیغام و پیوند
 چکاره ندیادم بر سر برده ام شمر در خراب گزیدی که گزیدی روزگار را
 بخاطر دارم چه عمر از دستال جانم یاران روخانه با که در پیش بزم حضرت
 بودم در دوراک قیض حضرت سرور تیدام چه تقدیر بود که از کار کاره
 سکن شرفه در میان آن جمع آهنگ علم الله حب عیش که مان جانم
 شرم در حال پیشه یاد بلا که سرگشته ام منزل بخود دیده را از روزگار
 درت صابر بود هر چند بخلم شرح پیش نه از هر بر بزم دعوت و چون
 حالت سلاص دارم حال است در عهد عرض آن یاتم بهتر آن است
 و دانکه از عقب صانع کار یاتم که مضمون تعجب بیدر ای تعجب خود را است
 صادق شرح وصال شانه دل بدل خواجگت ایتم تیره چیده که از
 رانده بر این صبح خاطر شریف نوازش دل بترت صبر و حقیقت دارد

میت شوم رفیقه کریمه در ماطشت به عنبر شمیمه مصوب چای
 نایز شد از نسلات و شگفت سراج و حاج کاروان است را ملازمت
 خورند و شغوف گردیدند خداوند سبحان را در کسب انعم محمد نام محمد
 ان شاء الله سعادتنا وجود سعادت جناب عالی از پناه حضرت خدای تعالی
 خانه از اعمال و کمال باشد از راه لطف و مروت شرف حالات را
 این محض جوهر برین شد که کلمه و انصاف و شگفت و علم شریف
 جسد که درت و عالی تعلیم بود که کلمه حاصل علم شرفی را داشت
 چون در رفیق جات سرگشته مصوب چای چار انظار لطف و مروت از هر چه بود
 ان شاء الله وجود شریف جناب را در کفاره یام و دعوات روزگار در پناه
 حضرت رب الهی عزت محفوظ باشد اینک در چهار دست علم است
 عارم است اصحاب طین در ادوات قیر محرک لفظ مروت کوبه بن شرف
 صبح خاطر شریف یکدود هر قدر بخله شمه از جناب خود در صفت عالی
 حصار سعادت دارد نه یان را یاد از بترت و مرقم صبح را یاد می گزرت
 بهتر آن است در بیان برسان برستم در دانکه از تعجب دانی و حقیقت

عادت
چنان نوزک می بیند
از پیشه نوزادانی
که از زلف زلف خوانند
بپول در دردی گشته

سرکارت
چون مطهر عرض اددات
دشوار است احوال چه با
بوده ارنا و صدح رفات
شریف یثود عظم لطف
دبقری کجا
انجدا فرقیان و این سر و صد ۱۴۴

میتهم
دشته هر سرشته سرکار
سر پا در چهار بودت
بود اسید ازضایین بجهت
این آن کمال سرت و خوشا
چون سلامت حالات شمارا
با بود نهایت قرح و با
طرح صمدیه
هر قدر بخواهم شرح
هر قدر در حجت و امله
خود را در این محضرات
بر کلام
حال است عشر روزان
دشته شو علم الله
هر که نظر معویست
بجای دوری
و انوش نخلد شد
که تا در بر چشم صومر
بر گاه در زده جوت
دشوار
سفر حالم بند سحت
مراج صحت و دیگر
شغول ایتم صحت
دو چنگ
شده شریف فرما
در دوازه زلف شمار
دیندم جیح مشوق
شده شروز
در ایشا رحمت سرت
عظام ایگاش
بر صر و خود را در درامی
همورا
سر صد اطلع
سلامت حالات شریف
سر کار چنند
متوقع است
که تو سرش را ز دست
نخندد و سلامت
عما قر ایتم
بهدر است

عادت
چنان نوزک می بیند
از پیشه نوزادانی
که از زلف زلف خوانند
بپول در دردی گشته

سرکارت
چون مطهر عرض اددات
دشوار است احوال چه با
بوده ارنا و صدح رفات
شریف یثود عظم لطف
دبقری کجا
انجدا فرقیان و این سر و صد ۱۴۴

میتهم
دشته هر سرشته سرکار
سر پا در چهار بودت
بود اسید ازضایین بجهت
این آن کمال سرت و خوشا
چون سلامت حالات شمارا
با بود نهایت قرح و با
طرح صمدیه
هر قدر بخواهم شرح
هر قدر در حجت و امله
خود را در این محضرات
بر کلام
حال است عشر روزان
دشته شو علم الله
هر که نظر معویست
بجای دوری
و انوش نخلد شد
که تا در بر چشم صومر
بر گاه در زده جوت
دشوار
سفر حالم بند سحت
مراج صحت و دیگر
شغول ایتم صحت
دو چنگ
شده شریف فرما
در دوازه زلف شمار
دیندم جیح مشوق
شده شروز
در ایشا رحمت سرت
عظام ایگاش
بر صر و خود را در درامی
همورا
سر صد اطلع
سلامت حالات شریف
سر کار چنند
متوقع است
که تو سرش را ز دست
نخندد و سلامت
عما قر ایتم
بهدر است

سید خرد فرید اکریم با بیعت خاندان نزه ادیب و خلاف حرمت است
کنیم چاره جز غما بشود زینا آوردن نیست *تسبیح مرتضی* و حرمت محمدرضا نیست
هر چه حضرت خالق در صفا گزید و در عبادت و توفیق در آن صدق است
برادری غیبی بجهت عالم جهان است

خداوند جان تا قبل از این کار خانه زاده را تصدیق کنی حضرت زینا را در آن
چون رخت عرویت در حدیث سلامت عهدت قریبم فرض چشم است در عبادت
و تابع دنیا قیات حالات و نهرات ولایت در مرتبه راحت و صدق
در چشم حضرت سعادت بعثت در کسرت ظهور آفتاب کعبه پسر ایام حضرت
به این طریقه خرد میسران روح در روح الاموتها سعادت در خاطر در عبادت
خرد شد و خار قبرس ماورای راقین بخشار و اطلاع و جبریت میسران
از بخش بند اطلاع میسران سعادت از جمیع رقیب حال حصول از ذوال سر کفایت
قریب است در دنیا حجاب استیلا بنا و روح آنها بر روبرو رعایا و کلمات و آلاء
دست در هر چه زود و در تابع کمال نظم و هشام در نیت هر عمل عوام
با نهایت آمده حال و فارغ باید و کمال سپید در هر مراسم و شوق کمال
نیکال حضرت آریس شهر با بر روح آنها با دانش و در عبادت در هر عزم در

در روز

در جلات رت که در لبطت قاهره شغول سجد اله تا به لطف رت
و هشام در شب در شهر ماه قاطبه است این کار خانه زاده و کمال است
در راحت در ایام و نیمه حرمت در محرم و یصال بیات و حقوق است
سفره در آن ایام و قهرام دارد در صفه و آینه از روز در غرور نیست نه در
عفت عفتت دارد اوقات در شب نه در زور سعادت در نیمه جان بازی
در رعیت در در دهم و حرم قویجات در ایام است سایر این است و رعیت
در قدرت است که جدا گانه به حضرت صاحب هر کرم علم آن سخن در نطق
اندر اشرف آثار انوار

در جلات رت که در لبطت قاهره شغول سجد اله تا به لطف رت
و هشام در شب در شهر ماه قاطبه است این کار خانه زاده و کمال است
در راحت در ایام و نیمه حرمت در محرم و یصال بیات و حقوق است
سفره در آن ایام و قهرام دارد در صفه و آینه از روز در غرور نیست نه در
عفت عفتت دارد اوقات در شب نه در زور سعادت در نیمه جان بازی
در رعیت در در دهم و حرم قویجات در ایام است سایر این است و رعیت
در قدرت است که جدا گانه به حضرت صاحب هر کرم علم آن سخن در نطق
اندر اشرف آثار انوار

در جلات رت که در لبطت قاهره شغول سجد اله تا به لطف رت
و هشام در شب در شهر ماه قاطبه است این کار خانه زاده و کمال است
در راحت در ایام و نیمه حرمت در محرم و یصال بیات و حقوق است
سفره در آن ایام و قهرام دارد در صفه و آینه از روز در غرور نیست نه در
عفت عفتت دارد اوقات در شب نه در زور سعادت در نیمه جان بازی
در رعیت در در دهم و حرم قویجات در ایام است سایر این است و رعیت
در قدرت است که جدا گانه به حضرت صاحب هر کرم علم آن سخن در نطق
اندر اشرف آثار انوار

در روز پنجشنبه در باب یغینر و اشرفی که هم آورد درین اثنا که
 سرافرازی میسر بود در برتر خود در ذمه حضرت ده و سایرین
 فرات نم ایش الله تا سراج تا در کمال صحت و جمال جوانی
 صفا میسرت سید که بهت از خارج دو کمال پیت به احوال منصرف
 با احوال سطلیه خرداران از منصف کمال بر تکرار و شکر بر احوال
 نصیر خرداران بعضی جلال ریده منصف است در عین صفا
 سدر و بچین سارک برین ایش الله مراحم کمانه بصیرت
 ش مر احوال حانه زاد جوانی ایش الله باب خرداران
 در دست هر که کمال مطیبه سیرت در دیدار عقیقه
 اکرم آقا مطیله عیض ش صحت صبر را در داده
 از صفا این خرداران صفت که عا کما بر تکرار
 آقا مطیله ایش الله عقیقه و صرت قانع را
 بصیرت مایه رسیده خود حانه خرداران
 صحت شقا صحت فرود محض ایش الله کمال صحت

در روز پنجشنبه در باب یغینر و اشرفی که هم آورد درین اثنا که
 سرافرازی میسر بود در برتر خود در ذمه حضرت ده و سایرین
 فرات نم ایش الله تا سراج تا در کمال صحت و جمال جوانی
 صفا میسرت سید که بهت از خارج دو کمال پیت به احوال منصرف
 با احوال سطلیه خرداران از منصف کمال بر تکرار و شکر بر احوال
 نصیر خرداران بعضی جلال ریده منصف است در عین صفا
 سدر و بچین سارک برین ایش الله مراحم کمانه بصیرت
 ش مر احوال حانه زاد جوانی ایش الله باب خرداران
 در دست هر که کمال مطیبه سیرت در دیدار عقیقه
 اکرم آقا مطیله عیض ش صحت صبر را در داده
 از صفا این خرداران صفت که عا کما بر تکرار
 آقا مطیله ایش الله عقیقه و صرت قانع را
 بصیرت مایه رسیده خود حانه خرداران
 صحت شقا صحت فرود محض ایش الله کمال صحت

سر عزمه فرموده باین قات که مطایبه بر دوات در خند و بیخشم
بر دوات مدتی حوزره صلا یابد نهت حضرت علم الکرم آن شرطه ای
همه عا صد در دوات را کرده جواب فرموده که این رتعا حکم نخواهد بود
و حکم این صراج را کرده بد موقت حکم صد است لهذا رزر کاره ای
محمدا عزمه بر دوات بصدور حجت بر روی دست در علمت هم طه ای
نیریند همیشه در راه بر بند بصله جواب سوال این است که آن شرطه
عبادت باقیات ثبات بر حلاله که در محل کچه هم مندرج است
آمده که کبریه بیست نهامت حیالات چون در بیوض صاحب

در پیش است و در طلاق در پی بیضا عت طایفه و کف پیستم
نه توفیق عبادت در عهد جهان کف آورده ایم در توشاه
این کج بظطرا داد اعاء کیف تویناس من عطا ناک دانست
بد عالمک و پاس دستایش زار در خورت که مشت خاک را جان
پاک وادی که هر دل در سپر کل نهادی خود را در عالم جان

در پایه

در سینه حصه و آتش در دل نهفته دلام بار انزال که در وقت ذکر

و با صد رحم حکم
بسم الله الرحمن الرحیم

لک بکرمیا و الحمد والمجد و الحمد و العالی تبارکت تعالی و تسبیح
ملکا ما از دام هوا رانی ده و بره ایدی رسما کن بعضی خاتم
و بجزرت شسته کرامت مددی و منت بغایت نظری فرمای که
کاری از دست رفته داریم و پانه در کل فرومانده مدت عمر عزیز
منقش شد و منت وقت شریف عشق نم نیاید اکنون شب فرق
در پیش است و در طلاق در پی بیضا عت طایفه و کف پیستم
نه توفیق عبادت در عهد جهان کف آورده ایم در توشاه
این کج بظطرا داد اعاء کیف تویناس من عطا ناک دانست
بد عالمک و پاس دستایش زار در خورت که مشت خاک را جان
پاک وادی که هر دل در سپر کل نهادی خود را در عالم جان

هر و فرمان کردی و نیش را در ملک خرد مطاع و مبطو اید و اشتی
 پس مایه توانا که مرتب نمودی که چه نیش تو کی کند و احکام خرد
 یا مضا رسامه تا حدی جو اس و قوی از نجوم جوس و هوا محفوظ و حاتم
 دل از تعرض بکانه محمد رس سبحانک رب لپت ببارکت و لغایت
 و هریا ز اینها بر ما شمرست و ما را ز تو ترس شکران در بیان کند شرح
 آن از آن نیاید بار ب چه که نعمت روان عطا کردی مکت تو ما
 کرامت فرمائی که شکر شما که دریم حاجت شما شکریم یا هر روز
 رسیدی همه چشم امید بدگاه تو ببارت دوست نیاز جنت بود
 ما بندگان عاصم که روح صحر خط غدی شیدم پهلوی بک چنان شیدم
 اگر چه هر چه ما کرده بودیم مهر ز بر جرم خویش غدی پیش یا درده دل
 با شش لاشعور حرز قلوب دردم و عین یقین بان الله یغفر الذنوب اگر
 ابطاق افاق بک یز زلات انباشته سارتم و جراید ایام بجزایم دانم
 بنشسته شاید با افزودن لطف تو با انوهر جرم خود باک ندانم حکایت
 من نقد سب جاهد یک قضیت به منرا خدا و سعادت یک لعلت انار کلمات
 اذ

رد و اسلا و ما کانت لاحد فیها سقر اذ کف ما همه از خود
 و کرامت بپند روز ما غیر سکت از عبد لیسند خضایا به بر چید خ
 عطاش ید عبادت بندگان عذر و پوزش است خاصه خداوند آن
 عفو بخشش باران عفو با بر روی کت است لهات ما بر اید و عذ بان
 نه از عده رحمت ما بر کس تو اید نه از عده لغت ما بر کس تو اید
 پس کما خ غضا سر نهاده اند و یکدیگر تو را فرودخته و در هر طرف غفل
 آن ابرار لغتیم دان بخار لغتیم اندخته تو بر عده جبر و عیش اند
 و تو سر عده آید و پیشش و لها در جوس دنیا به شما و طلب عیسی
 حلت آنکه زمین هر دو بسته دارد و دل با دیکر بسته راجعاً لغت
 آنسایا چه نایمان هر اچیزه و دانسته بدانند بقائه فی فانه حومه قی
 با من ذکره شرف و دهنه و اء و طاعنه غنر از رح من بر اس لاجاه و سلاطه
 ما حیرت زدگان که جرم بر بند رحمت که ایم و عجز و رسا بر قدرت آورد
 و لا در خوف در جا دارم و دست بر او امر انجا لغت که کبر نفس بر قدرت
 ما هم دست و در امر او لا صغر شدک و شکرک ما ما اودیت سر لغت

در سبقت من گریک در سبقت من رسک در نجات من سبک نارت
 من کتابک و اجرت من خطابک پیران پاک روان از فرزندی درت
 برای انس روان کردی که زبیره ندکان را ز زبیره عوایت براد براد
 دعوت کنند و ما را در نجه طبقات امم بفر دعوت و سوره پیران
 حیا مصطفی ربه احصا ص صطفی وادی که خواجه هر روز عالم است
 لعمره نور احدی تبر جان خرد و ما ز روان و نهش عت و جود آفرین
 او این نغمه بساں جویش ز شمع تاں و جویش ز شمع کفر شاه
 بدایت سید شمع جمع رسد محمد محمود و سعید علیه سلام ملک الود
 و عا الله انقرالمیاسین و اصحابه پسین الطاهرین سیمایک و صابک
 و صیبه و صاحبه بداله القاهره و جبهه اله از اهرام شهر باقی امام
 نطق با الصدق سمام حکم بالعدل تمام بحسب الفضل آیت جلال یحیی
 غایت کمال نبی که کتاب نطق خدا است سبک نده اعلی ولی
 رضی صوات الیه و علی اولاده الاحیاد و خادمه بکباد مالکان اویل
 فرعونیت و شبر عز الیه و الله عز العز و الیوم عز شهر کبیر طریح

باز

ما از اینوی کنا اندوهی مدارد که خواجه شمس زور شربت دیم
 طوبی و مقرر و ما حله الراحه للعالمین که هر پاک ادرا ز رحمت خاص خود
 سر شتر و توقع شغفت با م شرفش و این خود یکی از ضایع است
 و این است همیشه بر سایر احم که رحمت عالمیش فتح سبقت
 و فاتح چند رسد که کوز ان المبین الیوم اجرم عبد الزلال
 و درق المشرع و نیرسم بقر الوری و عدده مستعظم و محبه تحریخ
 ما محمد الهی دانا دما کنی لمتدر لولان دانا اله اللهم ارشاد
 شفا عقم و احسن ما سموم و نه زبیرتم و ادعنا فی کل جزایه
 اخرجنا من کل نوره اخرجتتم منه بکلک و بجمع صلواتک علیه
 اجمعین الیوم الیوم السلام علی من اتبع الهدی بردان یابا
 هوش پوشیده نخواهد که چهار آفرینش خلق خبر پریش و شمانا
 حقیت و هر مولود که نخت بوجود آید اسپینان بر فطرت صبا
 با تبت تا خاص عواس جووه بزور کند و نسیع و بصیرت
 و اثر نماید پس در آن حال طبع کودک بشا به لوحی ساده و سبیل

هر نفس را آنکه باشد و هر چه پند بشنود کفایت ضبط کند و بدین
 استریدان گیرد و نیز لکنه را همه طبع است یا نه کرده و از این است
 و غلب عباد را مدارا عطا بر تشریب و اجداد است و اکثر کاتب
 معاشند نه طالب علم معاد و قمر که از امر دنیا بعلم وین شغول شوند
 هم بعضی سنوز علم از جمله نه شه مجرمان چند معلوم شمارند و دام پند
 بدست آردند که خاطر مریدان صید کنند و دلها سوده بقصد آردند
 و بعضی که در راه طلب کافر شده را بچند پیش گیرند و در علم و کلام
 رنر بیشتر است که چون طلب محقق و کفایت و فیضند بسیار چند
 و زاده ادغام مایه نفس امارت است فراموش آید که رخص آن
 جز مشقت نفس و توبه عالم فرستاده در کرده لاجرم قضا است
 در انرا ام جبات باقی ماند و بویسم خبرند از فرس کفایت
 و بعضی که این دام بلا حسیته بر سر و اجتهاد و توفیق در علم سبب ایستاد
 سید گنند که با وجود آن سپدان نوز حق نهان مخلد بود و نیز
 غالب آن است که چون در تربیت خود بجهتیر مایند بیشتر عوام را

الذاریه

در دایره خود محسوس و خود را در حجاب و غیر مطاع متوسل بر میسند
 عزت و ذلت را در رواج و کساد هسماں مذهب و مت دیده
 اگر بطلان آن شریعت را بکفایت علوم نهند باز بقدر امکان در کفایت
 حق کوشند و دین بدینا فروشند چنانکه خاش تیره کاتب را با
 معاش داند و دشمن رنر روز قیام مهر جان اقرورت و بهنگم
 بنای عالم امکان را اعتبار رکبت است که هر جا عقلی کفایت در برابر
 دارد و هر جا کمال است بیشتر است بل که هر جان پاک در کفایت
 و خاک نهاده اند و ملکات روحانی با شنوات حیوانی جمع کرده
 انسانش خواهند و قابر انش دهند که حافظ راز امات شو و جان
 کفایت کرده بهنات نه هر که چشم و گوش در آن دررد آدم است
 بس دیوار که صورت فرزند آدم است آبی سیشت دنیا برتر
 و چه کفایت است که سلطان در وجه خدم مقرر دررد تا شرط صحت
 بجا آرد و شکر نعمت که از بند و لا از حید طبقات چاکران معدودی
 حاضر چاکر را تقدیم صحت دهند نه بختیر نعمت و باغ کمال

انعامند شاکر نعم و جالب جا بندگان طالب شاه چیدم
 و قبول و انکارش را بپوشید بیشتر صبر و تحمل و توفیر زبرد و عجز
 بستیم بدایم که چون مجمع کاف چالاک کردند زینک سرعشت
 پاک شوند باشد که بجز جا بطلب بعضی اهل سبب ال انبیا کرده
 چنان در یکدیگر میهند که پیکار از حضرت و مخدوم قاف و مخدوم بنام
 چاکیش نجر عرض خویش و طمع عام باشد که لاک حضرت
 حقیقی که نعت ستر بخشد ادب و خلعت خلعت پوشید ازاد خواندین
 شمون بمواد انوان داشت که زنده خلق را در پیشتر مونا در آینه زوقی
 چنانکشته نشکر صرف حق بپوشید و نه انشور نه خود پیر و پیکار
 ولی در حجه طاعت بزم کمال بقیم خویش شاکر و فاعل و کلمه عذر
 و تابع و مانده بنده بنشد و تابع جس که چو برین خوان کرده در آید
 انوان گرفته پای کیش را مانند کس در شند بوس فرو مانده برین
 ست باده خلف و محو شاد شوق شوند که کعبه از یاد جسم دیگر
 معقت فراغت کزیده کوه خطایان از مراتب شهرد و عالم خود

بدر

ببین جاب زخارف است که کتب معارف چه هر چه بنشد دو اند و گویند
 و جویند همه دنیا دکار و نیات و اگر ازینش نه مانده بین حجت و عباد
 کرد هر چه بصیران که در معرفت سخن گویند بطن صغیف خوراه چون
 غایت بخشان جنگ و جدال است نه علم و عمل باشد که خود در نظر
 هدایت بجای صلوات میزنند چنانکه منظر کردند اذین کفر و
 ادیان شمس الطغوت بجز بنم من نور ال انبیا است اول کتب
 ان رشم فیها خالودن و کتب است که نهط لینه یا حیواته بصورت
 ان ندایان تا با سیرت شیطان که با کسوت است نه عاقل
 دورند و مردم ساده دل را منور میخیزد چنانکه در اینم آمده
 پید تجرید چه بسطت خود اقامه کرده دستر دینم که نهته و عود در آید
 در عقاید باطل بر این دو لایر کاشته که سفر ان بهاء است و مانده
 ان هو از دانش جدا و نترقی بسر را رخا نیده از ابلهر غایب
 هر روز نمبر اقبال شوند اسلام کلک علیان اعلام چو شیخ عاربان
 فرورد کفر نوزد و نیز فرزندت و کرم شب تیر اجمال تبس روی

شهریار چنین که خرد روزی زمین دهام ملک دین و ما شریعت
 این دامن و ما صاحب عصر زمان که حکم دال بود که با وجود
 سلطان در شریعت شطرا به عفت کزیند و ما سترایه چنین باب دین
 سپین استماع کند چنانکه نودای فاسد از داغ و باب معتمد شریعت
 کو چاکران با اقراس قبا بل امت معتمد را دست و بنان بر کلان
 یش که فرمودن را در قدرت نشکرکت و نظم کتاب باشد یا باشد
 است پندال نه از آن حضرت لایزال است که در دست در زمان
 کا فرمان معتمد دین در آن صاحب این ما درین عهد که عهد حجت عام در زمان
 عینت امام امام است دیده من در کردن زعفران در کون و سن و قدر سن
 جدا نه نورمانه و نه بود که قوس ما چیزی بیشتر است شطرا بر از نه شریعت
 کفایت بریدن لطفا نوران با خواهم دانم ستم نوره و لو که اکثر کون
 حضرت خالق تمام جهان خلاق را در فضیله اقدار حضرت در کمال زمانه
 و مجموعه معتمد عدل است و در پایه حضرت و ذیل در دست معتمد
 و بدرین زمان در روح اسلام و ایمان کس صاحب از نظر زمانه

المهر

پر بسته شریف اوقات بو طایف طاعات از بسته گاه
 تربیت اسباب جهاد کند و گاه تربیت اصحاب اجتماع و در هر
 هر که هر چه گوید تقریر ضایل علم است و توقیر افضل دین هر چه بود
 طلی اسبوس هم است و بطب طایفین و هر چه خواهد رضای
 معین و قبول رسول این و هر چه گاه حدت شکر کین و عدت کین
 و آنچه که تا که امروز با ما و مطلق جان و بخت بند
 سلطان هر که را کسوی است و در هر کشوری و انشوری که خورشید
 و بر چس را از پشم شیخ و شرم کلاش و حمره و نخل و صفره جل کشته
 سنا نشان در رحم دیو کفر شما به ثابت است و زبانه را در دست
 خصم جواب صاحب اینک لطف طبع و کلک شریف دانایی جان
 بر حسب تعقیف و ارای زمان جواب با صاحب برکت با صاحب که
 پادری انگریز بر تو دین پس بنوی و شرح مصطفوی نوشته بود ظاهرند
 و قانون در ایات نبوت خاصه و الفاظ شرایع حقنه نما و آنچه که اگر
 باشد طره حور ابر چهره زهره زهر انکار نمیشاید و اگر ساکنان

هر حکم در هر باره
 این حکم در هر باره

در وقت صبح بپزند و سرکه برشند و در کوزه بریزند و بخورد
 در وقت عصر که در وقت جمع سرد است طایفه طایفه بود همه جای همه وقت در صبح
 کم و کاست برشت که رنگ آن قرمز بود و در پخته شده آورد و در وقت
 همیشه خوب است و در آخر کوبیده و در وقت صبح بخورد و در وقت
 اندک بخورد و در وقت صبح آن بخورد و در وقت صبح بخورد و در وقت
 س که بخورد که روح و جان را آید که در وقت صبح بخورد و در وقت
 و این ماده در وقت صبح بخورد و در وقت صبح بخورد و در وقت
 مکت و کما بود غلام و طلب آن است و در وقت صبح بخورد و در وقت
 بر خاسته و در آن وقت بخورد و در وقت صبح بخورد و در وقت
 بنده شاست و این طایفه در وقت صبح بخورد و در وقت
 در وقت صبح بخورد و در وقت صبح بخورد و در وقت
 با در وقت صبح بخورد و در وقت صبح بخورد و در وقت
 شیشه و در وقت صبح بخورد و در وقت صبح بخورد و در وقت
 لایه وقت غذا بیشتر و در وقت صبح بخورد و در وقت

سیکیم مرکب صلیب کبودم در آن چشم چپ میشود سیکیم در وقت صبح
 این روانه طعام شب در وقت صبح بخورد و در وقت صبح بخورد
 در وقت صبح بخورد و در وقت صبح بخورد و در وقت صبح بخورد
 پرزن که ترزن بابت فارغ داده کرده و در وقت صبح بخورد
 در وقت صبح بخورد و در وقت صبح بخورد و در وقت صبح بخورد
 نه نوزاد صبح در وقت صبح بخورد و در وقت صبح بخورد
 اینها هر وقت بخورد و در وقت صبح بخورد و در وقت صبح بخورد
 نه عرض آب جارجاب نیست با مبد نوزادین پسند اگر چه جاب در وقت
 و خرابه تا و اشکوه ره سر کرد و این چک و در وقت صبح بخورد
 یا مین دم زن با بر و پول در وقت صبح بخورد و در وقت صبح بخورد
 بسیار که در وقت صبح بخورد و در وقت صبح بخورد
 چو آب است سوت چنانچه دم غیرم رکفه جهت روح چنانچه
 در وقت صبح بخورد و در وقت صبح بخورد و در وقت صبح بخورد
 رویش بخورد و در وقت صبح بخورد و در وقت صبح بخورد

[The left page of the manuscript is filled with dense, handwritten text in Arabic script. The ink is dark, and the text is arranged in approximately 20 horizontal lines. The paper is aged and shows some staining. The handwriting is cursive and characteristic of the Ottoman era.]

[The right page of the manuscript is mostly blank, with some faint, illegible markings and discoloration. There is a small handwritten number '100' in the top right corner. The paper is aged and shows some staining.]

